دیوان بیرام خان خان‌خانان

بسم الله الرحمن الرحیم

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او [1]
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
ولی والی والا امیر عرش جناب
که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
در مدینهٔ علم آنکه از کمال شرف
نهاده‌اند سران همچو خاک بر در او
ز قید خسروی شهر دو کون آزاد ست
کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او
بعهد شیخ پیمبر کسی نبود که بود
برادر و خسر و ابن عم پیمبر او
علی ز مادر دهرش نزاد کامل نظیر
کسی که همچو پیمبر بود برادر او
درون خانه و رکن حرم نه بیت شرف
ز بعد آنکه تولد نمود مادر او
بغیر رسول بروی کسی نظر نگشاد
که در ازل نظری داشتی بمنظر او
بوقت غسل اران کسب از پری به پری
که رحمتی نبود دست حضرت از بر او

[1] Those two opening lines are quoted by Badā'unī.

خجسته نام وی آندم امیر نخل نهاد
که داد شهد زسبابه‌اش بشکر او
قناوت روی ز حق رخ به پیش بت ننهاد
مکرم است ز هر وجه وجه از هر او
بجان نهاد قدم بر فراش پاک رسول
چرا که از همه رو پاک بود بستر او
پی خطاب سلونی مهندسان سپهر
کنند از سر خود پایهای منبر او
لوای حمد ببین بر سرش بروز قیام
مبین بتاج سلیمان و مرغ بر سر او
بخوان لحمک لحمي زشهد قول رسول
حدیث طیر غذای خوشیست در خور او
نسد بغیر میسر که از عنایت حق
عمل بآیت نجوی شود میسر او
ز سد باب خلایق بحکم بسته نشد
ازانزمان که بدولت کشاده شد در او
اگر چه نیست برابر بهل اتی شرفی
بخوان ولیکم الله در برابر او
عنایت حق و لطف رسول و قوت روح
کمال رتبه بود در غزای خیبر او
بروز غزوهٔ خندق حدیث فخر انام
برای فضل بود آیت مقرر او
قدم بدوش سرافراز دین نهاد بحکم
شکست گردن بت همچو فرق پیکر او

براى او شه خاور دو بار كرد رجوع
بدان مثابه كه مغرب نمود خاور او
امير لشكر دين پيشواى اهل تقى
كه هادى ره اسلام خوانده رهبر او
بعلم آدم و درحلم اعظمش فرمود
چنانچه داد اشارت بعلم اكبر او
بى حضور احد محضرى نوشت چنان
كه جبرئيل امين شد گواه محضر او
خدا كمال عنايت ازو نمود كه بود
ظهور باد على شمه ز مظهر او
مراد حق نه پيمبر ز قل تعالوا امر
على و فاطمه بود و شبير و شبر او
عمل بعلم و شجاعت براى وجود نفر
بود ز بعد پيمبر همين ميسر او
ز روى لو كشف ومن عرف نه بدم نظر
وجوه صورت كونين شد مصور او
نظر بآدم و يحيى كليم و نوح و مسيح
برابر ست نظر بر جمال انور او
بدين مرتبه موسى فزوده عز و شرف
ولى بپايه هارون كه بود همسر او
ز ناب تشنگى حشر خلق را چه ضرر
اگر نصيب شود رشحه ز كوثر او
ز زر بفضل يدالله چو زر شدش همه كار
كه سكه اسد الله زدند بر زر او



امام صفدر غالب که بود دولت دین
همیشه در کنف رایت مظفر او
همای قدر تو مرغیست از علو جلال
گرفته ملک در عالم صدای شهپر او
جهان جود ترا عرش اعظمی است که هست
برون ز دایرهٔ کاینات محور او
محیط فضل ترا ساحلی نه بیند اگر
هزار سال زند دست و پا شناور او
سخنوری که بجان آمدست نطق مسیح
به پیش فیض لب لعل روح پرور او
دلاوری که چو تیغ دوسر کشد ز غلاف
شود دو نیم دل شیر چرخ در بر او
بکوه قاف چو خنجر کشد بروز مصاف
شود شگاف شگاف از نهیب خنجر او
چو وقت حمله زند بانگ بر تکاور خویش
قدم بقلهٔ گردون نهد تکاور او
شه ستاره حشم آفتاب ماه علم
که مهر یکه سواری بود ز لشکر او
پناه کشور عصمت که چشم گردش دور
ندیده گرد مخالف بگرد کشور او
سموم قهر تو بر هر قبیلهٔ که گذشت
ز قوم عاد خبر داد و باد صرصر او
محبت تو بود بر حرامزادهٔ حرام
بنزد آنکه حدیث نبیست باور او

درین حدیث یکی سفته گوهر عجبی
که باد جوهر جانم نثار گوهر او
محمد شه مردان منصور زبی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او
چو وقت حمله عدو موج بحر تیغ نبرد
فرو نشست شرار وجود بر سر او
نیامده بنظر مالکان هاویه را
سیاه‌روی‌تر از دشمن مکدر او
شمیم جعد تو گر بگذرد بکشور چین
ز رشک خاک شود نافهای اذفر او
اگر ز جود تو گویند در سراسر بحر
ز شرم آب شود بحر در سراسر او
بود بروی زمین قصری از ریاض بهشت
تبارک الله ازان روضهٔ مطهر او
کبوتران حریمش که محرم حرمند
چو جبرئیل امین است هر کبوتر او
خوش آنزمان که شود توتیای دیدهٔ من
غبار خاک ره مشهد منور او
هزار بار بود خوشترم ز بوی بهار
شمیم رایحهٔ مرقد معطر او
اسیر سلسلهٔ اوست جان من که بود
کمند گردن جان گیسوی معنبر او
شها غلام تو بودم که از عنایت تست
که گشته سلطنت ظاهری میسر او

ولي بخاک جناب تو روی خویش نسود
ازان چه سود که بر چرخ سود افسر او
ز هجر خاک درت حال ابتری دارد
ز گردش فلک و اختر ستمگر او
امیدوار چنانم که از کمال کرم
نظر دریغ نداري ز حال ابتر او
همیشه تا که بچرخند ثابت و سیار
بگرد این کره ذات البروج و اختر او
عدوی جاه تو پیوسته باد سر گردان .
همیشه درد سری کم مباد از سر او

چون بر مراحت خسرو دین رایت هدا
اعلام کفر گشت نگونسار جابجا
بنمود در بلاد ختن چتر لاله گون
بشکست در سواد حبش قیرگون لوا
برکند میخهای سرا پرده شاه زنگ
چون کندلان خسرو چین دید در هوا
در ته فتاد چون مگس از تار عنکبوت
از چنگ باز صبح چو شد زاغ شب رها
چون باز صبح بال بپرواز کرد باز
آورد در زمان سر نسرین زیر پا
طاوس را کشود در کنج انشراح
خفاش را فزود عمر کنج انزوا

چون باز دار صبح سرو کبوتر طفل زر
مرغابیان شام رمیدند زان صدا
گلچهر مهر چون ز پس پرده رخ نمود
گردون نثار کرد جواهر سرو دما
حون تار زر کشید نقابون حوبش مهر
در حال خنجر زحل افتاد از قوا
صاحب عیار دور ز بس امتحان نمود
کردید عین سنگ محک سر بسر طلا
بنمود مهر تا ید بیضا کلیم وار
فرعون گشت غرق بلی انه طغی
نگذشت لعل زمر اثر آن صبحی رسید
یعنی که باشد از پی واللیل والضحی
سلطان ملک روم ز مشرق علم کشید
سالار خیل زنگ ز مغرب گرفت جا
تا کشته تیغ رامح خور تیره بلعد
نابود شد سماک چو سیماب در سما
پیدا شد از افق علم سرخ آفتاب
چون پرتوی ز رایت سلطان اولیا
شاهی سپهر کوکبه عرش منزلت
سلطان بوالحسن علی موسی رضا
شاهی که در مقام صفا همچو مصطفی است
بالا نشین صدر نشینان اصطفا
صدری که در جهان رضا مثل مرتضی است
شاه سریر مغفره ایوان ارتضا

ماهی که بود روشنی چشم فاطمه
شاهی که بود خرمی جان مصطفی
جمشید با مروت و خورشید باکرم
خاقان با سعادت و سلطان با صفا
از راه لطف واسطهٔ بخت بی زوال
از روی جاه پادشه تخت کبریا
هم روح فیض گستر او باد روح بخش
هم لعل روح پرور او آب جانفزا
محو صفات اوست اگر فضل اگر کمال
محتاج ذات اوست اگر شاه اگر گدا
حرف ثنای اوست اگر قطعه گر غزل
بهر دعای اوست اگر مدح اگر ثنا
در پیش ماه عارض او مهر چون سهیل
در جنب قصر مرقد او چرخ چون سها
قصری که گنبدش چو دل صاف اصفیا
از روی دل بگنبد گردون دهد ضیا
هم برق را ز شعلهٔ او چشم التفات
هم مهر را ز پرتو او عین انجلا
گرد حریم حرمت او گشته در طواف
همچون کبوتران حرم روح اصفیا
مائیم و از دو کون حصول رضای او
چون در دو کون حاصل ما نیست جز رضا
حقا که نیست آرزوی ما سوای او
بگسسته‌ایم تار تعلق ز ماسوا

سرمایه شد بلند از بهر آن بود
آثار تو مواهب اسرار مرتضی
از پرتو جمال کمال تو روشنست
انوار مصطفی و معالی مجتبی
ای مهر زار نور جمال تو اقتباس
وی چرخ را بخاک جناب تو التجا
ای حرم از طواف درت جان متقین
وی روشن از غبار رهت چشم انبیا
ای مطرب تو کاشف اسرار لوکشف
وی همت تو مایه ابواب لا فتی
ای مکرمت تو ناظر آثار مرسلین
وی حضرت تو حاضر اطوار انبیا
ای خاک آستان تو از عیسی منزلت
در چشم روشنان فلک به ز توتیا
زوار آستان ترا جان می نثار
خدام بارگاه ترا روح می فدا
پیوند می جدا نشود ز آستان تو
روزی که بند بند من از هم شود جدا
جائی بغیر در تو نگشتیم ملتجی
جز آستانهٔ تو نداریم ملتجا
احسان حضرت تو بشعرا دهد صله
الوان نعمت تو بفقرا رسد صلا
چون دل ز عرض بحر عطای تو دم زند
گفتنی نمی توان بر او حرف آشنا

نی در لسان سوای ثنای تو آرزو
نی در جنان ورای دعای تو مدعا
ظاهر نشد رضای خلاف تو از قدر
صادر نشد خلاف رضای تو از قضا
گر در قضای رفته نبودی رضای تو
واجب شدی قضای قضاهای ما مضی
آن ظالمی که ظلم شمارا مباح داشت
وان موذیی که زهر روا داشت بر شما
هم خون او بجمله مراتب بود مباح
هم قتل او بجمله مذاهب بود روا
شاها بصد امید جهانی ز هر طرف
آورده‌اند سوی درت روی التجا
در حضرت تو یافته اند آرزوی خویش
در کوی تست خاک شدن آرزوی ما
بیرم سر آر بهر دعایش کف نیاز
کز دست چون توی چه براید بجز دعا
تا در جدل مخالف لا میرود نعم
تا درسخن موافق چون میشود چرا
بادا مخالف تو بشکل نعم اسیر
سر تا قدم شکاف شده همچو فرق لا
فارغ موافق تو ز قید چرا و چون
خوشدل بصد فراغت و ایمن ز صد بلا

• آں چرح چیست کامدۀ ىر محورش مدار[1]
آں ىدر کر میانه شهانش کىد گدار
گاهی ىمودۀ چوں حرکات ملک مسیر
گاهی گرفته چوں طىقات رمیں قرار
پیوسته چىد حجرۀ مقفل ىروی هم
لیکں تمام آں یکی مقفل استوار
ىی در ضوابط درحات وی احتلال
ىی در قواعد حجرات وی انکسار
ىر حجرۀ عنکبوت و ىود دار عىکبوت
از هر طرف کشیدۀ حطوط ىحیف رار
احرای حجرۀ گرچه ده و پنج می ىهد
باشد ىحرو حرو حدار هشت و چار
قول حکیم ار لب او گشت منتشر
رار سپهر ار دل او یافت انتشار
ار ىس که چوں سپهر دهد رار دل ىروں
سوراخهاست سینۀ او هم سپهر وار
گاه ار ىرای دایرۀ حور حلاحل است
گاهی ارىهر گوش سپهر ست گوشوار
ماىوں عالم است که استاد نقشىىد
در روش ار حطوط موافق کشیدۀ تار
عالم کجا شوي ىحطوط میاں او
ماىىد طفل تا ىنهی تحته ىر کىار

---

1 The lines marked thus * are quoted by Ba Iū'ūni

نی در لسان سوای ثنای تو آرزو
نی در جنان ورای دعای تو مدعا
ظاهر نشد رضای خلاف تو از قدر
صادر نشد خلاف رضای تو از قضا
گر در قضای رفته نبودی رضای تو
واجب شدی قضای قضاهای ما مضی
آن ظالمی که ظلم شمارا مباح داشت
وان موذي که زهر روا داشت بر شما
هم خون او بجمله مراتب بود مباح
هم قتل او بجمله مذاهب بود روا
شاها بصد امید جهانی ز هر طرف
آورده اند سوی درت روی التجا
در حضرت تو یافته اند آرزوی خویش
در کوی تست خاک شدن آرزوی ما
بیرم بر آر بهر دعایش کف نیاز
کز دست چون توی چه براید بجز دعا
تا در جدل مخالف لا میرود نعم
تا در سخن موافق چون میشود چرا
بادا مخالف تو بشکل نعم اسیر
سر تا قدم شکاف شده همچو فرق لا
فارغ موافق تو ز قید چرا و چون
خوشدل بصد فراغت و ایمن ز صد بلا

• آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار[1]
آن بدر کز میانه شهباش کند گذار
گاهی نموده چون حرکات فلک مسیر
گاهی گرفته چون طبقات زمین قرار
پیوسته چند حجره مقفل بروی هم
لیکن تمام آن بیکی قفل استوار
نی در ضوابط درجات وی اختلال
نی در قواعد حجرات وی انکسار
بر حجره عنکبوت و بود تار عنکبوت
از هر طرف کشیده خطوط نحیف زار
اجزای حجره گرچه ده و پنج می دهند
باشد بحر و جزو جزودار هشت و چار
قول حکیم از لب او گشت منتشر
راز سپهر از دل او یافت انتشار
از بس که چون سپهر دهد راز دل برون
سوراخهاست سینهٔ او هم سپهروار
گاه از برای دایرهٔ حور جلاجل است
گاهی ازانبهر گوش سپهر است گوشوار
قانون عالم است که استاد نقشبند
در رویش از خطوط موافق کشیده تار
عالم کجا شوی بخطوط میان او
مانند طفل تا بنهی تخته بر کنار

[1] *The lines marked thus * are quoted by Badā'ūnī*

آئینه گرچه نیست ولیکن چو آئینه
سازد جمال شاهد مقصود آشکار
نی ماه و نی خورست ولی دارد از شرف
با ماه و خور مقابله فی اللیل والنهار
یونانی است ساکن کابل ولی بحکم
گاهی بروم سیر کند که بزنگبار
گاهی خبر ز مصر دهد گاه از حلب
گاهی ز جونپور گهی از گوالیار
گاهی کند ز شرق حکایت گهی ز غرب
گاه از یمین حدیث کند گاه از یسار
مخبر ز هر مکان و مسافر بهر مقام
دانای هر بلاد وخبردار هر دیار
اعمای پر ملاحظه ولال پر سخن
بی فهم با فراست و بیهوش هوشیار
گر نیستش زبان سخن لیک بی سخن
دارد علاقهٔ بزبان سخن گذار
سر رشته‌اش ز کف نتوان داد زانکه هست
حبل متین و عروهٔ وثقی روزگار
گر کار و بار دور فلک نیست منقلب
چون اسب و قطب او شده بر یکدگر سوار
بطنش بر از کتاب سماویست معتبر
ام الکتاب نیز توان کردش اعتبار
وضعش که همچو لوح ز کرسی دهد نشان
اماق را ز کرسی و لوحست یادگار

چون خور ز نور و سایه نشان میدهد ولی
باشد مدام سایه و نورش بیک قرار
که بنگرد سوی زر خورشید از احتشام
گاهی بیک ستیزه مقید ز اعتبار
برجی بود مدام پر از دری منیر
درجی بود مدام پر از در شاهوار
• تا آنکه می کند مه و خور برابری
آمد بنعتشان ز خلعه نکوشان شهریار
تا بر رخ مهوش نظر افکند ز عین مهر
از هر طرف گشاده بود چشم انتظار
• بادر بچشم کوکبه آفتاب را
چون مهچه لوای شهنشاه نامدار
• پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
• بر کف نهاده خوان زری پر ز اشرفی
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار
• شاه بلند قدر همایون که از شرف
بر درگهش سپهر نهد روی افتخار
عیسی مکان نوح زمان خلیل خوان
یوسف رخ کلیم وقار خضر شعار
گردون شکوه عرش جناب سپهر قدر
خورشید چتر چرخ سریر ملک مدار
از راه قدر جاه خو جمشید کام بخش
در روی فیض خود چو خورشید کامکار

در رنگ جود او نبود - فیض در سحاب
همسنگ حلم او نبود کوه در وقار
نخلیست قامتش که حقایق دهد ثمر
باریست خاطرش که معارف کند شکار
امل گهرفشان وی از درج معرفت
هردم هزار گوهر معنی کند نثار
وضلی ده گشته در همه افاق مشتهر
از کمترین تلامذه اش یافت اشتهار
چون مهر و ماه بهر وی از راه قدر جاه
برپا کنند خیمه و خرگاه روزگار
میخ و طناب خیمه شود از شهاب و نجم
گردد نگرد خرگه او هاله چون نوار
از فر بخت و دولت شاه ملک سپاه
چون یکنفر نفیر کشد وقت کارزار
زان یکنفر سپاه سکندر شود نفور
با صد نفیر فوج فریدون کند فرار
ای صفدری که تیغ دو رویت ز روی دست
یکروی ساخت کار دو عالم چو ذوالفقار
از تاب آفتاب حوادث ندید جور
هرکس که یافت سایهٔ لطف ترا جوار
افزون بود شمار عطای تو از عدد
بیرون بود عداد سخای تو از شمار
آمد ترا ز راه کمالات صد شرف
نی همچو خسروان دگر جمله از تبار

ور باشد افتخار شهان از تبار خویش
باشد تبار را بتو صد گونه افتخار
احرار بندگی ترا دیده اتفاق
اخیار چاکری ترا کرده اختیار
از روی فیض برم خوشت مجمع کرام
ور راه لطف خاک درت مرجع کبار
خورشید سان ضمیر منیر تو باصفا
آئینه وار خاطر صاف تو بی غبار
فوج تو بیشه ایست ز شیران تیره وار
بزم تو گلشن ایست ز خوبان گلعذار
در مرغزار چرخ بود شکل کهکشان
یا آنکه مار صبح درو کرده رهگذار
یا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
وز سهم خلد خویش فکنده بمرغزار
شاها من شکسته دلخسته حزین
دارم عریضهٔ ز سر لطف گوش دار
زانروز کز تصرف تقدیر ایزدی
شد رخصتم ز خطهٔ کابل بقندهار
از سوز اشتیاق جگر سوخت ته بته
وز داغ انتظار بدل ماند خار خار
در حسرت گل چمن آرای عارضت
با خار خار سوخت مرا داغ انتظار
بیزار زار بوده‌ام و بسار زار تر
امسال صد برابر بیزار بلکه بار

، مـــن و التفات تست
•• بوده ام بوصالـــت امیـــدوار
دور از حضور نـــور جمالت نرفتـــه بود
تا این زمان غبـــار غم از چشم اشکبار
امـــروز از غبـــار درت یافت روشـــني
شکر خدا که روشنـــي دیـــد از غبار
از روی شـــوق کلک بدیـــع نگار من
در حسب حال من غزلی میکند نگار
ای همچو من بکلسن کوی تو صد هزار
وی صد هزار چـــون منت از عاشقان زار
قـــد تـــرا بسرو سهي نیست نسبتی
ای خوبتر ز ســـرو سهـــي صد هزار بار
هر کس که آفتاب ملک دید و عارضت
دی اختیار مهـــر تـــرا کـــرد اختیار
لطفی عنایتی کرمی شفقتی کـــه ما
مسکین و مستمند و فقیـــریم و خاکسار
بیمار و بیقـــرار و گرفتـــار و دردمنـــد
بیچـــاره و غریـــب و اسیـــریم و دلفـــکار
از دود دل شب شبـــه [1] کردار یک علم
ور آتش درون کـــرهٔ نـــار یک شـــرار

---

[1] *Sic*, perhaps for سیه .

بر رخ نشسته گرد ستم سربسر چو به
خون بسته پاره پاره دل خسته چون انار
بیرم دوام وصل مصحو از بقال که هست
در باغ دهر گاه خزان و گهی بهار

دین پرورا بجان و دلم مدح حول تو
گر باشدم سپهر مددکار و بخت یار
بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
دارم سفینه‌ها ز گوهرهای آبدار
امروز شاعران دگر از کمال جهد
از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
اشعار بنده چون دگران مستعار نیست
دارم هزار عار ز اشعار مستعار
ای دل چه داشتی . کمر مدعی مدح
آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
تا دهر را ثبات بود چرخ را مدار
بادا بقای عمر تو کامد مدار دهر
همچون اساس دولت و دین تو پایدار
حفظت بود پناه بهر امیدها
محفوظ باش در کنف آمرزگار

عقد قبق[1] ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک
بهر تو گوی مهر نماید کدوی زر
بدر و هلال هم کدوی فقره هم کجک
یکیک بتان پای قبق جلوه‌گر شدند
اما بخوبی تو نبودند هیچ یک
ایشان اگر مبیح تو کان ملاحتی
در خوان حسن چاشني نیست چون نمک
از دلبران شریک نداري به نیکوئي
گفتن توان بحسن ترا لاشریک لک
آن دلبری که در صفت حسن و مردمي
نی در پری نظیر تو باشد نه در ملک
باشد محال جلوهٔ حسن تو از پري
رعنائي تذرو کجا دید شب پرک
چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
جانرا عطیهٔ که هدایا ست مشترک
دشنام میدهي و لب خویش میگزي
آری علاج تلخي می نیست جز گزک
جانا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
زیرا که نیست نقد مرا حاجت محک
تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
خواهم شود نشانهٔ تیر تو مردمک

---

[1] This poem is quoted by Abul-Fazl in the Akbar-Nama, Vol. I, p. 336.

ملک تو گشت حسروی ملک جان و دل
دست قضا بنام بنل جوی فکند حک
حز سر قد تو راست نیامد قبای ناز
تا عنبرینه را ز اطلس مزوره شد فدک
روز سبق سپهر برد قوس زرنگار
طوار از شهاب و ز مطبخش زه و پلک
گسترده است پیشکش مقدمت کند
از سهم او صدای محورشید دل طپک
شاه جهان محمد اختر جلال دین
کو حرف ظلم از رق چرخ ساخت حک

از بهر ملک گیری از لطف کارساز
بی احتیاج لشکر بی ساخت لمک
در عهد تربیت ز امینی امسال او
ایمن شد از صیود منای طفل شیرمک
رطب اللسان از رطب وصف او مدام
بنا بقد سهل نقش صاحب مدک
هرکه برآمده سوی بحر از پی شکار
تا صید شست و دست فکند ماهی و بهلک
از شست و دست او در دستی دیده تیر و شست
در بحر چرخ و ساحل دریا بصبر شک
ای از کشش برآمده درسینه سماک
وی در کشتی برآمده از دیده ها سمک

در چابکي یکی چو نبود ز صد هزار
نی صد هزار بلکه هزاران هزار لک
همچون ستارهٔ که بود بر سر شهاب
تیرت کدوی نقره بدر برد بر فلک
تیرت بهر کدو که مثال تفک رسید
گردید چون نشانه زده مهرهٔ تفک
صباغ کارخانهٔ قدرت ز روی قدر
بهر قدت ز اطلس گردون کند قدک
گر خسروان بحرف تو انگشت می نهند
خواهند حک زنند ولی میزنند جک
از قوت تو مغز غضنفر خورد شغال
وز قدرت تو شهپر شاهین کند بزک
از عدل تو بباز تعظم کند تذرو
وز حکم تو بباشه تحکم کند کرک
از هیبت تو مور درد شیر را جگر
وز سطوت تو پشه زند پیل را کتک
ترک فلک بقصر جلال تو پاسبان
خیل ملک سپاه جمال ترا یزک
هم بام چرخ چرغ جلال ترا تعز
هم قصر عرش مرغ علو ترا کتک
از سعي باز دار جلالت بیک نفس
باز سفید صبح برون آمد از تو لک
در بزم احترام تو افلاک نه طبق
بر خوان احتشام تو خورشید یک چورک

هم دست تو روح دهد بحر را بسور
هم لطف تو زیب دهد کوه را ابوک
زین شد هلال و مهر و مه از هر طرف حلق
آمد شهاب عنان و ز پروین پرو تو مک
جوزا دو نیمه گشت و گل اسد شد نبات
شد راس کلکی و ذنب شد درو سنگک
قوس قزح قلاده مطامش عمود صبح
آنکه شفق عنانی زیوری سرک
تنگش ز کهکشان شد و از فرقدان رکاب
تا زین نهند بهر تو بر توسن فلک
آن قلزمیست بحر نوال تو کاندرو
باشد قطار بحتی افلاک اشترک
شکر خدا که خوشدلی از دولت پدر
شکر دگر که فارغی از کلفت عمک
بزم غلام تست بهر کشوری که هست
خواهی دمشق خواه حلب خواه بعلبک

تا ابر نو بهار ز تاثیر دلپسند
پیوسته سرخ و زرد کند باغ را محک
هم سرخرو محب تو در رنگ لاله پر
هم زرد رو عدوی تو همرنگ اسپرک
رقاص خوشخرام تو هر دم بصد مقام
اسپ سوای خصم تو افتاده چون خرک

پای موافقان تو بر هشتمین سپهر
جای مخالفان تو در هفتمین درک

زهی دو زلف تو غارت نمای کسور دین
زهی دو چشم تو حیرت مزای اهل یقین
بنفشه سنبل زلف ترا کمینه غلام
غزاله غمزهٔ چسم ترا غلام کمین
اسیر تست پري چهرگان عرصهٔ هند
غلام تست سهي قامتان کشور چین
بخانهٔ دل اهل یقین تو شمع منیر
به درج سینهٔ ارباب دین چو درّ ثمین
زمان زمان روم ارخود و بدمبدم نکرم
که لحظه لحظه کسد غمزهٔ تو خنجر کین
نهال قد تو زینت مزای زین خدنک
کمند زلف تو مردم ربای خانهٔ زین
مریب داده بدل آن دو نرگس جادو
قرار برده ز جان آن دو سنبل مشکین
چنین جمال نکو در جهان نمي بینم
که دور آفت چشم بد از جمال تو دور (*sic*)
ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو همهٔ مهوشان روی زمین
در نگاده جمیل زمانه دریا خان
که هست مملکت خویبت بزیر نگین

ـب تو دل گلرخان لاله عذار   بدرگه تو سر مهوشان زهره جبین
ان و سرو دین و دل عزیز بری   فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین
یست بچشم بقدر نیم لری   کرم بوصف رخت نگذرد شهور سنین
حال توجه کنم که مستغنیست   عروس حسن و جمالت ز زینت تحسین
ـه نسالیست کز وصال تو دورم   نزین شدست بمحور می سپهر برین
ان که فتادم ز درگه تو جدا   بآه و ناله انیسم بدرد و غصه قرین
خاطر خرم مرا نه سینهٔ شاد   مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین
هجر بگریم نه نعرهای بلند   گهی ز درد بنالم بنالهـای حزین
لست جدا از مه جمال توام   خرابی دل بیجان و مان بدین آئین
مذهب اهل وفا گفته کارم   که زنده بی لب لعل تو مانده ام چندین
ز امید عفو مـی دارم   بجرم بندهٔ چه بینی بعفو جرمش بین
ز غم دوری و درد مهجوری   ندیده روی تو جان داد بیرم مسکین
رد دعای بقای حسن ترا   اجابتست بآمین جبرئیل امین
بمان در کمال حسن و جمال   برای خرمی جان عاشقان آمین

ذات تو که در کنـه کمالش نرسـد کس
از وصف مبراست تعالی و تقدس
ذکـر همه تعظیم تو و اسم تو اعظم
فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس
ـی واقـف اطوار تو اشباح مطهر
ـی کاشـف اسرار تو ارواح مقدس
لطف و کرمت داده بدرویش و توانگر
گه خرقهٔ پشمینه گهی جبهٔ اطلس

درگاه ترا پیر زحل هندوی دربان
هندوی ترا ترک فلک بندهٔ چرکس
نفسی که برای تو کند ترک نفایس
او در همه آفاق ز انفس بود انفس
منعت بسر خامهٔ تقدیر بیاراست
رخسار دلارای بابروی مقوس
از حسن دلارای تو در ناز و نیاز اند
پیران کهن پوش و جوانان ملبس
که نشاه اثار تو در سبزهٔ نو خیز
که پرتو رخسار تو در لالهٔ نو رس
آن لحظه که از دمدمهٔ روز قیامت
کردند خلایق بدمی ابکم و اخرس
فریاد کنان جمله سر از پا نشناسند
از لطف بفریاد من بی سر و پا رس
چون بیدم دلسوخته را جز تو کسی نیست
رحمی بمن سوختهٔ بیدل بیکس

جذبهٔ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
محنت هجر میکشند رحم کن ای شه نجف
در دل مقبلان بود مهر تو ورنه کی شود
نام تو نقش هر نگین عشق تو دُرِّ هر صدف
جان که بود شریفتر گوهر مخزن دلم
فرش ره سگان تو گر شودم زهی شرف

احـتـر بـرج هـل ابی گـوهر درج لا ملی
شـاه سوار لوکسـف کنم نثار مس شـرف
گلبن گلـشن صـفا سـرو حـدیقهٔ وفـا
راهـنمای اسـمـا مـژده رسـان لا تـحـف
منـتـظران صدم را امهـر رخ تـو مـنـتظر
معتـکفان شـام را خاک در تـو معتکـف
مهر شـود اگر بـسـد مـشتری جـمـال تو
بـاشـده روز درمـیـان تـیـر زوال را هـدف
پـیر فلـک بعمـر خود خـسـته ولی نیافته
مـادر امـهـات را مثـل تـو دیـگـری خلف
قصـهٔ دیو ونـد او هـرکه شـنـید دانـدب
سـاقی حـال ماضـي وقـت ما سـلـف[1]
از ره اعـتـقاد کـن صـرف ره سـگان او
بـسـیـرم اگر بمی کنـي عمـر سـر را تلف

تا سرو دید نازکي آن نهال را | از سر نـهاد دغدغهٔ اعتدال را
سودای کاکل وغم زلف تو ای پري | دیوانه ساخت حلوسیان خیال را
دارم خیال کام دلی زان دهن ولی | نتوان خیال کرد خیال محال را
چون خود مثال اهوی وحشي رمیده ام | با خود چگونه رام کنم آن غزال را
هر بیدلی که محنت شام فراق دید | دانست قدر نعمت صبح وصال را

---

[1] This line is defective in the MS Perhaps the original verse ran as follows —

ساقي حال ما مضی سالف وقت ما سلف

فکر میان و سر دهانت ز روی حال　درهم شکست سلسلهٔ قیل و قال را
بیرم بگو که صورت حال مقال تو　در قید قیل و قال کشد اهل حال را

خوبان چو دلم زار دگر نیست شما را　زار دگر و یار دگر نیست شما را
بازار شما با دگران گرم و لیکن　چون بندهٔ خریدار دگر نیست شما را
زین گونه که با مهر و وفا کار ندارند　جز جور و جفا کار دگر نیست شما را
ما را بره عشق ز غم خوار مدارید　چون عاشق غمخوار دگر نیست شما را
بسیار جفا بر دل بیرم نه پسندید　چون یار وفادار دگر نیست شما را

پادشاه کشور خوبی محمد صادقست
یوسف کنعان محبوبی محمد صادقست
حسن یوسف خوبی او را کجا بیند بخواب
این که میگویم باین خوبی محمد صادقست
آنکه همچون یوسف صدیق از دیدار او
کرد نتوان صبر یعقوبی محمد صادقست
قامتش دل میبرد هردم باسلوب دگر
سرو باغ نادر اسلوبی محمد صادقست
کیست بیرم آنکه محبوب دل پر خون ما ست
غنچهٔ گلزار محبوبی محمد صادقست

میخانه که جای طرب افزای لطیفی است
خوش جای لطیفی است عجب جای لطیفی است

سر منزل پاکان جهان است ازان رو
حالی بصفائی فرح افزای لطیفی است
ارام بگیرد دل میخواره بجائی
ریس گوید که هر جانب از جای لطیفی است
چون منزل رندان می اشام نباشد
هر جا که مقام خوش و ماوای لطیفی است
صحرای دلم جلوه که لاله رخان شد
از بهر تماشای تو صحرای لطیفی است
ببرد تماشای لطیفی دل ما را
بیرم دل ما را چه تماشای لطیفی است

بی سخن داعیهٔ خون منش معلوم است
نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است
پیرهن نازک و از وی بدنش نازکتر
نازکی بدن از پیرهنش معلوم است
گرچه طوطی شده مشهور شیرین سخنی
نارخود لب شکر شکنش معلوم است
صورت حال نیست که از غایت لطف [1]
دانهٔ خال ز سیب ذقنش معلوم است
پیش لیلی نبود معتقد مجنون معهول
نزد شیرین الم کوهکنش معلوم است

---

1 This line is defective in the MS I suggest the insertion of نهان after حال

راز در غنچهٔ شیـرین سخنـش پنهانست
ناز در طـرهٔ عنـبر شکنش مـعلوم است
با خرام قد رعـنای تـو در گلـشن ناز
جلوهٔ سـرو و هوای چمنـش معلوم است
نیـرم از آتـش دل سـوزد و روشن نکند
که بآن شـمع سـنان سوختنش معلوم است

شاه من از برای خدا زین گدا مرنج سوگند میدهم ز برای خدا مرنج
چون نسبت محبت ما بی نهایتست اندک حکایتی که شنیدي زما مرنج
از بیدلان هزار خطا عفو کرده اند از ما نرفته در نظرت یک خطا مرنج
زین بیش نیست تاب صبوري خدایرا یا خون من بریز همین لحظه یا مرنج
نیرم اگرچه نیست وفا رسم دلبران داني که نیست دلبر ما بیوفا مرنج

ماهـي چو عارض تو منـور نمـیشود
سـروی بد قامت تو برابر نمیـشود
سر خاک گشت در ره عشق تـو و هنوز
سودای خاک پـای تو از سر نمـیشود
ناچار خو بمحنت هجـران گرفـته‌ایم
چـون دولت وصال میـسر نمیـشود
نقاش جان بلـوح جمالت کشیده است
شکـلی که جـز ترا متصـور نمیشود
کلک قضا رقم زده در حسب حال من
هـر نقـش آرزو که مصـور نمیـشود

بیرم بنده رضا بقضائی که رفته است
چون کارها خلاف مقدر نمیشود

گرد آن کاکل اگر باد صبا میگردد | سبب تفرقهٔ خاطر ما میگردد
هر نفس گرد سر کاکل او گشته صبا | همه اسباب پریشانی ما میگردد
خاک برسر کنم از غم شده درآتش و آب | که بگرد سر او باد چرا میگردد
تا لبش از دل پرخون رگ جان بازگشاد | خون گرفته دل من گرد بلا میگردد
بیرم از کاکلش آویخته موئی بخیال | همه جا سایه مثالش ز قفا میگردد

پیک صبا پیام مرا پیش یار بر | شرح غمی ز من بسوی غمگسار بر
ای چشم همچو کاه مرا از ره کرم | بردار ازین دیار و بسوی آن دیار بر
آنکه پی نظارهٔ بیگاه و گاه او | با کاه گل پیام سرایش نگار بر
حلوای خوان چرب زبانان هند را | این قند پارسی ز سوی قند هار بر
خود را به بیقراری دل داده ام قرار | با آن قرارگاه دلم این قرار بر
دارم هزار داد ز بیداد روزگار | از راه لطف بر در او زینهار بر
ای نامهبر ز نامهٔ شوقم مپیچ سر | این نامه را زمن بر آن نامدار بر
از روی درد شرح غمی کرده ام رقم | حرف دوئی ز خامهٔ من یادگار بر
بیرم ز باغ چرخ مجو میوهٔ مراد | چون کس نخورد از فلک بی مدار بر

سودا زده و بی سر و سامان شدهام بار | آشفته و بد حال پریشان شده ام بار
تا یافته از شادیِ وصل تو حضوری | دردا که اسیر غم هجران شده ام بار
ناکرده تحمل غم خود کرده ام اظهار | از کرده و ناکرده پشیمان شده ام بار

محنت زدهٔ درد فراقم عجبی نیست گر مرتکب ناله و افغان شده ام باز
بیرم سر و سامان مطلب از من مجنون کز عشق تنی بی سر و سامان شده ام باز

ای همه فتنهٔ دوران ز قدم تا کاکل
لیک در فتنه‌گری از همه بالا کاکل
زان دو لب یک سخنم گوی که روز دو سه را
با تمنای قدت میکشدم یا کاکل
کرد سور جان مرا تاخته پنهان قامت
راز پنهان مرا ساخته پیدا کاکل
کاکل نافته اش را الفی یافته ام
زان سبب کرده بجانم چو الف جا کاکل
کاکل و حلقهٔ زلفش که بود صورت آه
بهمین آه مرا ساخته رسوا کاکل
گرهٔ کاکل ازان باز کشائي که ترا
جمع گردد ز پریشاني دلها کاکل
صد گره در دل ازان کاکل پیچان دارم
بگشاید دل من تا نکند وا کاکل
گه شود بر سر من باعث غوغا قامت
گه شود در دل من مایهٔ سودا کاکل
بیرما تازه کند مشک معطر دل و جان
زان بتکرار کنم دمبدم انشا کاکل

در دل خیال نازک دل دوز آن دهان منزل گرفته همچو الف در دل دال
یارب چه پیکری تو که صورت نگار عقل صورت ندیده چون تو به اندیشه خیال
سروی چون تو ز گلشن ایام بر نخاست از فرق تا قدم همه در حد اعتدال
در حلق تشنه ام دم آن تیغ آمده خوشتر بود ز چاشنی شربت زلال
نبود امان بوم حسن جمعیت خاطری تا افتد در سخن کدورت حسن ملال

گر نیستم از شعله از دل دهان میسوزدم
در موسم داغ درون سینه جان میسوزدم
بی الغل گویا زبان من سخنگو آتشیست
بس که شرح آتش عشقت زبان میسوزدم
از وجودم مانده عشقت استخوانی و جلو
داغ هجران تو مغز استخوان میسوزدم
روز و شب از دود آه و آتش دل بوسعت
اینسی که عشقت اشتیاق و همان میسوزدم
مهرما این مثل بیدم و منتسم در فراق
کز دل پر سوز هر شب اشتیاق میسوزدم

بخش ای که فرمان مراهمی تو کرده
بنداز که گوی قد و بالای تو کرده
مفتون لب لعل شکرخای تو باشم
مجنون سر زلف سمن سای تو کردم
گردی شده و ره قدمهای تو اتلم
هرجا که زری خاک کف پای تو کردم

هرگز نشدم گرمی عشق تو فراموش
پیوسته بدل داغ تمنای تو کردم
بستم ز رخ زیبای تو زانینه نشستم
هر سو که نگه کرده تماشای تو کردم
روم ز طرب روی دلارای تو بینم
خندید از شوق زلف چلیپای تو کردم
چون سرمه بسر گرد کف پای تو نیرم
گر دولت آن نیست که همپای تو کردم

عمریست مبتلای بلای تو بوده ام   رسوای عالمی ز برای تو بوده ام
پیوسته در کمند بلای توام اسیر   تا بوده ام اسیر بلای تو بوده ام
هر سو که رفته ام بهوای تو رفته ام   هر جا که بوده ام برضای تو بوده ام
هرگز خلاف رای تو کاری نکرده ام   تا بوده ام موافق رای تو بوده ام
مجنون عشق چنگله موی تو گشته ام   مفتون زلف غالیه سای تو بوده ام
گفتم چرا به مجلس اغیار بوده   خندید و گفت بهر جفای تو بوده ام
نیرم فدای خود بدعا خواست بهر تو   یعنی که در دعای بقای تو بوده ام

نگارا بغیر تو یاری ندارم   بجز فکر وصل تو کاری ندارم
چنان اختیار رضای تو کردم   که دیگر بخود اختیاری ندارم
عبث مر مرا اختیار تمامست   اگر پیش تو اعتباری ندارم
ز بدنامی تست اندیشه ورنی   ز رسوائی خویش عاری ندارم
اگر از تو پرسند تعظیم نیرم   بگو مثل او خاکساری ندارم

عمریست که در جان غم سودای تو دارم
دل در خم گیسوی سمن‌سای تو دارم
فردای قیامت که سر از خاک بر آرم
چون لاله بدل داغ تمنای تو دارم
مقصد دل و جان گر طلبی از سر اخلاص
بالای تو دیده نقشه پیمای تو دارم
گفتم ز چه پروای مسی ناز پسداری
در خنده شد و گفت چه پروای تو دارم
از سرو و صنوبر نگشاید دل بیچاره
زانرو که هوای قد و بالای تو دارم

سرزدی از گناهی جز نگاه حسود نمیدانم
نمیدانم چه بد کرده گناه حسود نمیدانم
چه مجبوری بلطف مهر ای خورشید مه رویان
که غیر از سایه لطفت پناه خود نمیدانم
خریداری بمنصب غیر جان خود نمی دانم
هواداری بصورت غیر آه خود نمی دانم
امیدم از تو بسیار است شاها می چو امیدی
که جز خاک درت امیدگاه خود نمی دانم
گنهکارم به پیش یار بیچاره لیک سوزش
گناهی جز نگاه گاه گاه خود نمی دانم

از باد شد ای طره طناز پریشان   پیدا شد ... دانه دانه پریشان
درسایه شب جمع شود پرتو خورشید   هرگه شود از گاه او ناز پریشان

صحبت دلم در خم آن طرهٔ شبرنگ دل گم شود آری سبب تار پریشان
در باغ پریشانیم از صحبت گل نیست شد بوی تو در ساحت گلزار پریشان
کم نیست پریشانیم از جان گرفتار بسیار گرفتارم و بسیار پریشان
تا چند پریشانی گفتار تو نیرم خوش نیست ترا این همه گفتار پریشان

ای بردهٔ اعتدال : قدت نهال حسن
از لطف قامت تو رسد اعتدال حسن
خورشید را زوال بود در حد کمال
خورشید بی زوال توئی در کمال حسن
چون حسن زآفتاب جمالت کمال یافت
یا رب مباد تا بقیامت زوال حسن
از مطلع وصال تو فیروز روز عشق
وز مصحف جمال تو فرخندهٔ فال حسن
ای من غلام دیدهٔ روی کز کمال دید
بیند کمال حسن ازل در جمال حسن
نیرم مکن تخیل فرزانگی دگر
دیوانگی خوشست چو کردی خیال حسن

یکتائی سفید لطیف تو بر بدن
مانند شبنمی است که افتادهٔ بر سمن
یکتائی و کشادهٔ بران تار کاکلت
چون سنبلی است را شدهٔ برروی نسترن
یکتائی و درون وی آن چشم نازنین
جان درمیان پردهٔ دل ساخته وطن

چون بر شدن بقرب یکتائی تو دید
در پرده سوخت مردمک دیدهای من
بیرم که چشم خویش بیکتائی تو دوخت
از دل کشید رشتهٔ جان بهر دوختن

چو گرد باد روم سوی آستانهٔ او | باین بهانه بگردم بگرد خانهٔ او
بآن امید که روزی گذر کند بسرم | هزار سال نهم سر بر آستانهٔ او
بگرد خانهٔ او در دمی که خاک شوم | کشید خاک مرا هم بگرد خانهٔ او
چنان زبانه زد از سوز سینه آتش دل | که سوخت خرمن عمرم بیک زبانهٔ او
کبوتر حرمش گر شود حوالهٔ من | بچشم خویش کنم تر آب و دانهٔ او
حوالهاش که بر گرد او همی گردند | به از هزار جوانست هر حوالهٔ او
ز سوز سینه چو بیرم سخن کند پیداست | نشان داغ دل از حرف عاشقانهٔ او

همیشه درد و ملامت کشیده‌ام از تو
بلا و محنت بسیار دیده‌ام از تو
رسیده‌است بسی نامرادیم ز رقیب
اگر دمی بمرادی رسیده‌ام از تو
بهار حسن و جمالی ولی چه سود که من
بعمر خود گل وصلی نچیده‌ام از تو
وفا و مهر تو هرگز نمیرود ز دلم
اگرچه مهر و وفائی ندیده‌ام از تو
ز بزم عیش و فراغت رمیده چون بیرم
بکنج محنت و غم آرمیده‌ام از تو

می چند عنانی دل بدست دادا ؛ ز دست دل سیاه سر و پا فتادا
پیوسته ز تیر تقدیر بود هدف · بی اختیار سر به بیمان نهادا
هم چشم جان مضطرب خیال سودا · هم خون دل ز دیده گریان کشادا
تا دیده تیر دیدار ممیزه ساغری · ز خونابه بعد خون دل زیس سادا
گاهی چو شمع ز آتش دل در گدازم · که چون فتیله در دل آتش فتادا
هم خارها ندیده بر حرمی سکسته · هم داغها بسینه محزون نهادا
بیره : صبر اندک و جور فارغیم · هرگز نگفته‌ام امسی یا زیادا

داغی که بسوزن اهل ز شتعاله نشسته
زخمی است که بر برگ گل از ژاله نشسته
از سوز غم عشق سویدای دل من
چون داغ سیاهی است که بر لاله نشسته
گرد کمر آورده مگر محبت سیمین
یا ماه شب چهارده در هاله نشسته
آن خال سیه بر طرف ابروی چشمش
چون هندوی صیاد بدنباله نشسته
بیره که خموش است جدا زان گل رخسار
چون بلبل زاریست که از ناله نشسته

جسم لطیف او تنه پیراهن سیاه · باشد میان ابر سیه روشنی ماه
آن مه نمود رخ ز گریبان پیرهن · یا سر کشیده یوسف مصری ز قعر چاه
دیدم فروغ آن بدن از پیرهن ملی · طالع نمود روز سفید از شب سیاه
مه با تو مشتبه نشود آفتاب هم · چون نیست در کمال جمال تو اشتباه

عمر از پی نگاه تو خواهند مردمان من جان خویش میدهم از بهر یک نگاه
بنده که در وفا و سگان امین صفت او را بخوان بسوی خود از لطف گاه گاه

تا عکس خط و لعل تو در جام فتاده
سر عکس شال و شفق و شام فتاده
عطیدی آب چشم مویه در خم مژگان
چون اشکی مصفی است که در دام فتاده
د نفسی ند و رخ بدل بخ و صند و
بیرسیده بهم چون خط و لام فتاده
تا لشکر خط از مصحف روی تو برآمد
بس فتنه که در حلقه اسلام فتاده
ایام پریشانی من از شب زلف
در رشک پریشانی ایام فتاده
نام ورع و زهد مگیرید که بنده
بی صند و حرامی و بدنام فتاده

ای کشته در دین وفا جانها می بودا
همه و عشقت و شمعها می بودا
چون پیچ پیچ نظر هرکه که ظفر کند
وحشت افزای دل دیوانه می بودا
خانه دو خلوت سرای سینه می کردا
شمع و [illegible] صالی ویرانه می بودا
گدا می نزدی [illegible] بودم در خم [illegible]
که تو از راه وفا در خانه می بودا

تا آخر آشتی خویش دانستم نیز
یک جو نه دیده مثل پیمانه می بودا
گفتم ز عشق سوختی شده افسانه
گفت نیمه شهر ز افسانه من بودا

شدی یارم و لیکن شیوهٔ یاری نمیدانی
دلم بردی ولی آئین دلداری نمیدانی
مرا باک از گرفتاران محنت نیست پروائی
نه هرگز محنت و درد گرفتاری نمیدانی
ز تو بر خوی من آئین دلجوئی نمی آمد
که میدانم بجز رسم دل آزاری نمیدانی
هزاران خوبرو هر سو اسیر خویشتن داری
ولی هرگز طریق خویشتن داری نمیدانی
بعرض حال خود بد نیست گفتار تو ای بیرم
اگر مثل حریفان خوب گفتاری نمیدانی

دلا گر غم دلستانی نداری
اگر خضر وقتی که جانی نداری
اگر سینهات لاله سان چاک نبود
ز داغ محبت نشانی نداری
ندانی باسرار خوبی رسیدن
اگر عشق زیبان جوانی نداری
نداری ز سهم سعادت نشانی
اگر میل ابرو کمانی نداری
دلا گشت مشهور اسرار عشقت
ازین خوبتر داستانی نداری
چه شد حالت ای بلبل زار کامسب
چو شبهای دیگر فغانی نداری
نه بیرم نظر کن که در ملک معنی
چنین عاشق نکته دانی نداری

ندیم من از غم زلف نگاری — سیه روزی پریشان روزگاری
اسیری دردمندی بی نصیبی — فقیری بی کسی بی اعتباری
ز قید عزت خیلی خامی — بخاک نیستی افتاده خواری
سبکبار ملامت در سیاهی — ز اسباب سلامت بر کناری
عنان اختیار از دست داده — ز دست عاشقی بی اختیاری
گرفتار دل دیوانهٔ خویش — ز سودای سر زلف نگاری
بوی در چند کوی کیست بدوم — غریبی نامرادی خاکساری

با رقیبان همنشین آشنائی میکنی
ز غریبان با من پیرو جدائی میکنی
از نگاه چشمت بیگانه میسازی مرا
ای که با هر کس حیران آشنائی میکنی
هست از تأثیر تدبیر بد امر تو
از تو بود این که میل بیوفائی میکنی
در فهتی باده می نوشی بیاران دگر
پیش ما اظهار زهد و پارسائی میکنی
بدرما در ملک صورت پادشاهی نیست خوش
خوش بود گر در ره معنی گدائی میکنی

خوش آمد بما بار دگر بهل نشینی — محنتی زمیان دو زلفی سهل نشینی
بهل آمده و بها و حریفان دگر را — بهار که تا در سر ما بنشینی
با ما بنشین جان کسی کاقبل رقیبم — مهلت که تا مردم تا اقبل نشینی

[illegible]

[illegible]

ای که سر با بنده خوب حالی داری
وه چه جانی حسن و چه مکانی داری
از نبات خوبیست که در صفحهٔ یار
روشن یکحرف در صد راز نهانی داری
پیش روی تو عزیزان جهانند غلام
خوبی را از چه سبب یوسف ثانی داری
بلبل نامهٔ من چون نشودی بر گل
عرض کن آنچه سخنهای زبانی داری
نیما بنده آن خسرو خوبان شده
گرچه از شاه جهان رتبهٔ جانی داری

هر لحظه روی پهلوی اغیار نشینی
یکدم چه شود پیش من زار نشینی
صد گل شکفد ای گل تو خواسته هر سو
بندم که بهمصحبتی خار نشینی
صد بار روی جانب اغیار چه باشد
گر پیش من سوخته یکبار نشینی
آلوده نخواهم که شود دامن پاکت
حیفست که در دیدهٔ خونبار نشینی

برخیز و بسوز ای از این معرکه نیرم
تا چند مقیم غم و آزار نشینی

اگر با دردمندان یار باشی | ز باغ عمر برخوردار باشی
ترا ای تازه گل نبود مناسب | که دیگر همنشین خار باشی
بیاران صوابی باش همدم | چرا باید که با اغیار باشی
حسن لطف و احسانت عجب نیست | که ما را مونس و غمخوار باشی
دل این سینه مجروح کردی | اسیر خاطر افگار باشی
از این خوشتر خیالی نیست نیرم | که دایم در خیال یار باشی

ای گل از بزم وصالت دور بودن تا بکی
وز تماشای رخت مهجور بودن تا بکی
شوقی دارد که در پیست عمری داشتم
این ز وصل مرغوبیم مهجور بودن تا بکی
دردمندی بهر یک نظاره سرگردان ز دور
پیش بیدردی ترا منظور بودن تا بکی
ای که دلها را بدلها راه میگویند هست
بنده را مغرور تو را مغرور بودن تا بکی
ای ز رویت دیده‌های مردم‌ترا روشنی
دیدهٔ نیرم ز نور ای تو بی نور بودن تا بکی

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی
ما را برسالهٔ قلمی یاد نکردی

آباد شد از لطف تو صد خاطر ویران
ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی
بر یاد تو صد بار کنم ناله و فریاد
فریاد که یکبار مرا یاد نکردی
آن لحظه نه بختم بوصال تو رساند
فریاد بر آرم که چه بیداد نکردی
ای کردهٔ فراموش ز غمخواری بیرم
حرفی نتوشتی دل ما شاد نکردی

ای روشنی دیدهٔ خونبار فلانی ای خرمی خاطر افکار فلانی
بیطاقتم از درد جدائی چکنم آه تا صبر کم و محنت بسیار فلانی
شبها ندرت زاری من بیجهتی نیست غافل مشو از حال من زار فلانی
بیمارم و افتادهٔ فراشت گذری کن سوی من افتادهٔ بیمار فلانی
بیرم ز دل زار گرفتار بلا شد رحمی بدل زار گرفتار فلانی

فردیات

ای که بی رویت زمانی آرمیدن مشکلست
وه که تا دیدن ترا دشوار و دیدن مشکلست

هست ذرات جهان آئینهٔ طلعت دوست
هر کجا مینگرم در نظرم طلعت اوست

نکلش هر طرف کان سرو گلرحسار مدگردد
دو چسم از برای ددن او چار میگردد

گشده در صحرای رسوائی علم چون گرد باد
عاقبت سر در بیابان عدم خواهم نهاد

وصل حبیب و دیدن روی رقیب را
میخواهم از خدا و نمیخواهم از خدا

شیوهٔ مده ز چسم سیهش معلوم است
گوشهٔ مده گری از نگهش معلوم است

تا چند نظر جانب اغیار توان کرد
در هر نظر آزار من زار توان کرد

در عشق نکویان دم بیغم نتوان زد
خونابه توان خورد ولی دم نتوان زد

تا سرو شد نکلس انام ‖ سرفراز
حسر سر مد بو راست نیامد مدای بار

ای ز خورشید رخت عالم پر از نور حضور
ماه رخسار تو چون خورشید در عین ظهور

ما داغ عشق بر دل شیدا نهاده ایم
دیوانه وار روی بصحرا نهاده ایم

در دیده بجز نقش خیال تو نه بینم
آن روز مبادا که جمال تو نه بینم

عمریست که جان در شکن موی تو دارم
دل در گره جعد سمن بوی تو دارم

بیدل و دیوانه ام در گوشهٔ ویرانهٔ
کرده ام پیدا سرای خود ملامت خانهٔ

دارم چنان امید که قیوم لا یزال
بار دگر نصیب کند دولت وصال

تیر تو ساخت مردم چشم مرا نشان
تا ننگرم بچشم تو پنهان ز مردمان

بخیال قد و بالای تو ای تازه نهال
نه چنان زار و ضعیفم که درایم بخیال

از وصل گلم خاطر محزون نگشاید
گلرا چه کنم آرزوی روی تو دارم

آنچنان کز روی بد دور است چشمان خوشت
باد یارب چشم بد از روی نیکوی تو دور

مقطعات

ایا رفیع مکانی که بار همت تو
قرار کنگرهٔ عرش آشیان دارد
تو آن شهی که ز دل مدحت دعای ترا
بحال خویش دهد هر کسی که جان دارد
فدای نظم تو هر لؤلؤئی که بحر دهد
نثار نثر تو هر گوهری که کان دارد
کواکب طرب و عیش هم رکاب آرد
مواکب ظفر و فتح هم عنان دارد
غبار کوی تو شد توتیا و دیدهٔ من
امیدواری ازین خاک آستان دارد
بچشم اهل صفا روشن است چون فانوس
کسی که ظاهرش از باطن نشان دارد
نه پیش نور ضمیرت چو غنچهٔ لاله
چگونه داغ دل خویش را نهان دارد
همیشه تا فرح امن و خوف حادثه است
حمایت از همه احداث در امان دارد
زبان بشکر تو تیرم چگونه بگشاید
اگر چو سوسن آزاده صد زبان دارد

زهی ذاتی که می بینم جهانی ستو راجع ز اطراف و جوانب
تو در حفظ مراتب بی نظیری چه داند غیر تو حفظ مراتب
نظیرت گر نویسد کاتب دهر نماید از قبیل سهو کاتب
بود پروردهٔ لطف عمیمت خلایق خواه حاضر خواه غایب
مناصب گرچه افزون بود ازین پیش ترا از جمله اعیان و اقارب
سزد اکنون بالطاف الهی مناصب بر مناصب بر مناصب
مبارک بر مبارک بر مبارک مناسب بر مناسب بر مناسب

ای خواجهٔ که از پی جاه و جلال خویش
بر مال بیوها و یتیمان کنی طمع
تا عَزَّ مَنْ قَنَعَ شده نقش نگین ترا
دارند اهل فقر ز دست تو صد جزع
عز تو چون ز خواری اهل قناعتست
آن به که نبودت بنگین عَزَّ مَنْ قَنِعَ

شد مهوشان میر دلخوش که آمد دل من ز رویش چو مویش مشوش
چو از فطرت پاک و حسن عقیده بدرویشی اخلاص خود یافت بیغش
بصد دلخوشی کرد باشاه بیعت پی بیعتش گشت تاریخ دلخوش

گر تو خواهی که بمطلوب رسی یار عزیز
ساده بین باده بنوش و لب محبوب بنوش
ورنه تو نیز برو بر سر سجاده نشین
عرس کن قرص بزن بانگ بر آور چو خروس

عبید نقش بندی آنکه دائم　　بیاران ساکن کوی لوندست
پدر نقاش و مادر نقش بندیست　　بدو معدی عبید نقش بندیست

رباعیات

ای آنکه انیس خاطر محزونی　　چون طبع لطیف خویش موزونی
ای یاد تو من نیم زمانی هرگز　　آیا تو بیاد من محزون چونی

ای آنکه بذات سایهٔ بیچونی　　از هرچه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگذرد　　چون میپرسی که در فراقم چونی

ای یار لطیف طبع پاکیزه سیر　　وی عمدهٔ اهل عشق و ارباب نظر
چون از رخ من نور حضوری طلبی　　می آرمت از تیرگی هجر بدر

ای خسرو پاک طبع پاکیزه گهر　　وی پاک نظر ترین ارباب نظر
از روی خودم نور حضوری بنما　　تا آردم از تیرگی هجر بدر

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را　　وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازی　　وا رسته ز قید رسم و عادت ما را

ای واقف اسرار نهان همه کس　　وی در همه حال رازدان همه کس
ای ذکر تو بر سر زبان همه کس　　وی نام خوش تو حرز جان همه کس

ای قبلهٔ عاشقان شیدا در تو صد روح فدای لعل جان پرور تو
ای شمع منوری که ارواح قدس گردند چو پروانه بگرد سر تو

ای در دلم از هر خم زلفت بندی هر بندی را بجان من پیوندی
در هرچه نظر کنیم مانند تو نیست مانند تو کس ندیده بی مانندی

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
از جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
هست ایشانند[1] و هرچه هست ایشانند

از خمر طلب نشار هر امر که هست
جز خمر طلب نیست چه هشیار و چه مست
گر واسطهٔ سرشت ما خمر نبود
حضرت چرا گفت خدا روز الست

جمعی به معارف حقایق مشهور جمعی ز سر کوی حقیقت بس دور
جمعی دگر از شر در جهان کرده نفور هر طایفه را نوع دگر کرده ظهور

---

[1] Badaoni gives—

میدان یقین که هرچه هست ایشانند

گر در طلب معروف خویش شوی
باید که شب و روز یک اندیش شوی
درویش مآل اهل طلب
درویش طلب باش که درویش شوی

رخسار تو مرآت صفا خواهم دید   در وی همه انوار صفا خواهم دید
امروز هوا ابر و تو چون خورشیدی   آیا بچه تدبیر ترا خواهم دید

ای مخزن اسرار الهی دل تو   وی مهبط انوار دل مایل تو
چون مردم دیدهٔ جهان بین بادا   در دیدهٔ اعیان جهان منزل تو

ای واقف راز آسمان دل تو   وی کاشف اسرار نهانی دل تو
با سوخته تشنه لبی رحم که هست   سرچشمهٔ آب زندگانی دل تو

ای چرخ برین بگوهرت گشته صدف   در بندگی تو پادشاهان زده صف
ما را شرف از لباس پوشیدهٔ تست   آنرا که مشرّفش نکردی چه شرف

در شهر اگرچه کوی و بازار خوشست
اشجار مفرّح است و انهار خوشست
چون یوم خمیس است و هوائی است لطیف
امروز طواف سیر انصار خوشست

---

(٥٠)

ای موی تو شام قدر و ابرو مه عید   وی چشم بد از رخ نکوی تو بعید
هر چند بود کلّ جدید لذه   خوش نیست ترا صحبت یاران جدید

ای رفته ز یاد من فراموشی تو   وی کشته فراموش وفا نوشی تو
صد مرتبه واعدیم بکوری ز تری   از دیدن و استماع سرکوشی تو

END OF THE PERSIAN DIVĀN.

I

ای صنعدا مستانه کورودگ مظهر اشیا
کوزدیک باری درات جهان عینیدا پیدا

امطار دا هر قطره کوری حسنونکا ناظر
اشجاردا هر برگ تیلی حمدینکا گویا

کون چهره سی مهرینگ نوریدین بولدی منور
تون طره سی مهرینگ تیلیدین کیلدی مطرا

بلبل بولوبان گل کیبی رخسارینکا واله
پروانه بولوب شمع صفت حسنونکا شیدا

ردانه قدینگ جلوه سیدین فتنه دا وامق
مستانه کوزونگ عشوه سیدین عمرده عذرا

اول لعل شکر خایله مفتون سنکا شیرین
اول حسن دلارا بیله مجنون سنکا لیلا

حوبان وصالینگ کیلیبان سرو خرامان
حیران جمالینگ بولوبان نرگس شهلا

بیر نساء لبینگ جرعه سیدین باده گلگون
بیر لمعه یوزونگ پرتودین لاله حمرا

بلبل تیلی تیل بلبلی دیک وصفینکا ناطق
نرگس کوزی کوز نرگسی دیک عینینکا بینا

بیر کوک ارا عین کرمینگ ایلادی روشن
که ذره و خورشید گهی قطره و دریا

مستغرق بحر اومینگ خسرو [و] درویش
بوزیدا حیوان نهمینگ بسه و عنقا
بیره دیسه توحید دیبان حاینگ صفت
المنّة للّه تبنرک و تعالی
بیر تسوز عسوا بیله مین غسرّة که ناکه

یارونی سوزومنی ینه بیر مطلع غرّا
کونکلوم داغی بیله اول نرکس شهلا
آسودا [1] سوبدا دور و آشودا شوبدا
هم قامتی منظور قیلیب سدره و طوبی
هم عارض پر نور قیلیب مکه و بطحا
هم جلوه دا رخسیمه ملک منزل اسفل
هم رتبه دا مدریمه دبی پایهٔ ادنی [2]
شاهی دور و خیل و حشمی موج ملایک
ماهی دور و خاک قدمی اوج ثریا
مهری یوزیدین نور کوروب دیدهٔ یعقوب
شوقی [3] سوزیدین طور بولوب مغزل موسی
وقری یولیدا خاک بولوب ملک سلیمان
لعل غمیدا چاک بولوب جیب مسیحا
هم گل یوزیدین پردهٔ کشا غنچهٔ خندان
هم یوز گلیدین نغمه سرا بلبل شیدا

---

1 آسودا locative of آسو, another form of آس = the ermine
2 The MS. reads اوبي, which must be the copyist's error for ادنی
3 MS. reads سوقی

نوشین لبیندین روح سرا ساده رنگین
رنگین یوزیندین جلوه نما لالهٔ حمرا
هم باشیمه اول سرو سالیب سایهٔ رحمت
هم کونگلومه اول مسک سولوب مایهٔ سودا
بیرم صفت اول شه لَوْلَاكَ دگیل کیم [1]
مهری یوزیدین خلق ویلیب حالی اشیا
هم مظهر اشیا دور و هم مظهر اسما
هم مقصد اقصی دور و هم مطلب اعلی

II

خوش قد و خوش اندام بیگیت [2] یار محمد
دلدار و دل آرام بیگیت یار محمد
مدهت دا ناری ایل بیله بیر طور چیقیسقان
مشرب دا می آشام بیگیت یار محمد
اور کامی بیله قان توکار ایل کامنی بیرمای
خوبلار ارا خود کام بیگیت یار محمد
گل اسلامای و گلندی کورمای چو کوزندی
گل بوی و گل اندام بیگیت یار محمد
هم طرّه سی دور پر شکن اول نوع که سنبل
هم چهره سی گلفام بیگیت یار محمد

[1] MS points wrongly کلم

[2] MS *points throughout* بیگیت. *The correct reading must be* یگیت, which is equivalent to the Persian جوان. This poem is apparently addressed to a friend of the poet's, named Yār Muḥammad

سرلشده سونوب عالم ارا ذيبسدينك آرام
تا سز سنكا ميرزم بيكيت يار محمد

III. [Also in MS. B.]

چون ايلماس وما ايسينكا دهر بى ثبات
حوش بلازى كه ايلادى مطع تملات
چوكى عقل و كوى مراست ايشك دوزوز
عالمدا يحيى ليع ديله هر كيم چيتارسه آت
عسم اوقلارى يمين و يسارينمه سانجليب
ايلدين اوچوب چيتارسه نايدب مين عجب مقات
اى قادر كريم و يا حقّ ذوالجلال
كيم سار مطيع امرينكا ذرات كاينات
حمدينك توكاساكاى بيتيبان بولسه[1] تا ابد
شجار خامه بحر مداد و ملك دوات
توفكون ثنا و حمدينكا ذاكر دورور يقين
رقّاد خاناتاد ايله رهبان سومنات
در گشته لارغه مهرينك اولوب موجب عذاب
سرگشته لارغه لطفونك ايرور باعث نجات
ميرم ده كونكلي قفل دورور جهل زنكيدين
يارب كه فتح ايلكي بيله قفايني اوشات[2]
مقصود وصل دور انكا هجران بلاسيدين
قوتقارغيل[3] اني يتكوروبان مقصديغه يات

---

1 MS. A. reads بيتوبون‌لمه
2 اوشاتمق = to break open
3 قوتقارمق = to deliver

IV. [*Also in MS. B.*] [1]

ای خاک آستانینگ اولوب مجمع رُسُل
جمع رسلغه مهر رخونگ هادی سُبُل
سیندین تاپیب سعادت کوبین الغ کیچیک
ای لطف بیرله باعث ایجاد جزو و کل
یوقتور فدینگچه روضهٔ رضوانده تازه سرو
اینداق که دهر باغیدا یوزونگچه تازه گل
سیندیک جهاندا بولغالی تولید کاینات
توغمایدور امهات اناسی بیر اتا اوغول
تاپماق محال پرتو مهرینگ بیله شرف
مرات حق نماسیغی صاف ایتمایین [2] کونگول
عاجز دورور کمال صفاتینگدا کل عقل
قاصر دورور صفات کمالینگدا عقل کل
ای خواجه ایلا بیر نظرِ مرحمت که بار
بیرم کمینه قولارینگا کمینه قول

V.

حاشیه گلگون قراقاجینگدا لعلِ آبدار
شمع بیرله شعله همدم دود ایله همرهٔ شرار

---

[1] MS B adds between lines 4 and 5 the following verse :—

باقنگمه رنگ مهرهٔ خورشید ایرور ایلی
اول رنگ بولغای اطلس افلاک بوله حل

[2] MS. ایمایین

هم قویاش بیرله شفق هم نون ارا توغمیش سهیل
کورونور بیــــر آندا کورساتــــکاچ اوزین اول شهسوار
هم سعادت برجیـــدا تابنـــدە ماه و مشتـــری
هم سولوت دین آمتابی دور که بولمیش آشکار
اوشبو شکل و شیوە بیرله چابکـــوم[1] میـــدان ارا
جلوه قیلغاچ باردی ایلکیمـــدین عنـــانِ اختیار
ایستاما صبـــر و قراری همنشین مین زاردیـــن
کیم منگا عشق ایلکیدین نی صبر قالدی نی قرار
بوقتورور عشّاق ارا مین بی نوا دیک بیـــدلی
چون مینینگ یاریم کیبی عالمدا کیم بینگ یاری بار
دلبری نوشین لبی سیمین تنی سنگیـــن دلی
نازنینـــی مه جبینـــی سرو قـــدی گلعـــذار
کیم دورور اولکیم مینِ مسکین گدایی مین انینگ
شـــهـــریـــارِ کام بخـــشِ کامـــیـــاب و کامـــکار
خسروِ عـــادل همایون اول شه عادل که دهـــر
بارچه عالمدین ایینـــگ آتیغه ایـــلار افتـــخار
شاه جمجاه و سکندر حشمت و قیصـــر شکـــوه
خســـروِ رستم دل و سلطـــان خـــاقان اقتـــدار
اول که کیفیتـــنی انگـــلاب لذتِ گفتـــار دین
مست لا یعقـــل بولور سوزلاردا عقـــلِ هوشیار
توشگالی کور روزنی دین اول قویاش نینگ پرتوی
رقص ایتار کونگلـــوم هوای مهـــرین ایلاب ذرە وار

---

[1] شهسوار من = چابکسوار من = چابکوم

بیرما طبع لطیفیمه ملالی بولماسون
سوز اوزاتما بیل دعای دولتیمه اختصار
تا جهان بولغای الهی شادلیغ بیرله بولوب
تنگری دین بیتکای آنکا هرلحظه بیمی بیشمار

VI

یته کوری عیددین ناتوان دورور کونگلوم
رهیوو همدم آه و نعان دورور کونگلوم
اگرچه جرم ایماس وعدهغه وفا قیلوری
وفاغه وعده قیلور دین خوشان دورور کونگلوم
نوا چو تاپمادی عشاق ایچره مجنون ده
جنون مقامیده هم داستان دورور کونگلوم
ییلان کیبی چاقیب ایب دیک همیشه تیل لاری دین
رقیب دیو صفت دین گزان دورور کونگلوم
ترحم ایله که بیرم دیک ایل صفت کوپدین
سفی تیلاپ نیچه بیخان و مان دورور کونگلوم

VII. [*Also in MS. B.*] [1]

ییتماسون آسیب تپ سرو خرامانیم سنگا
ایسماسون باد خزان گلبرگ خندانیم سنگا
باشینگا اویرولسا [2] جان ناتوانیم نی عجب
چون تیلاپدور صدقه بولماق ناتوان جانیم سنگا

---

[1] B adds between lines 4 and 5 the following verse:—

یوق سنگا خوشلوق تیریک لیک دین لی دل خوش لوق سنگا
تاشورای ایمدی حزین جانیمنی جانانیم سنگا

[2] اویرولماک pronounced *öyurülmek* from an old Turkish work *övürmek*, to turn = to revolve around.

هر نیچه ای بیوفا

عشق اهلنی بولسا ایدی

قایماییس سیندی مرادی

سین منکا بولمیل

عشق عالم قیدیدی بوادی

نیدکای [1] ایردم مونچه منصف

موی که بیرم دیک بیراق دی

هر نیچه ای بیوفا وصل

[Also in MS B.]

کوزدور کلکون بر اول سرو سهی

یا ماه یاندور شفق خورشید

یا طلوع ایتکان قویاشی دور مسیحا

یا قنات یابمان تذروی دور سلیمان

قامتی شمع شبستانیم دور و کلکونه

شعله دور کوییا شمع شبستان

سانچان بر حلوه بیر رحشیندکه میدان

سین کیلورسین دیب کورم توزت اولدی میدانی

قد و رفتارینکه کوزلارم آنچه مایل

یوق هوای جلوه سرو خرامان

کم ایماس بیردم خیال شعر بیرم باشیدین

کوزکایی شمرینی اول شاه سخن دان باشیدا

---

1 [illegible], contraction of [illegible] + [illegible] = what could I have done?

کونگلوم مرض حرارتیدین مضطرب دورور
یا خود تیلای دور اول لب میگون زلالیني
آرماندا اولدوم آه نی بولمای ایدی اگر
بیر مانلا کورسام ایردی مبارک جمالینی
وصل احتمالی بولماییدین ناپارایدم
هر لحظه خاطرمدا اولوم احتمالینی
گر بیر بلا مرضدین ایدی زار جسمیمه
جانیمغه نور بلا ایدی تاپسای وصالینی
بس مشکل ایردی بو مرض ایچرا تیریلماکیم [1]
گر سورغالي بیمارماسا ایردي حالینی
بیرم مراقیمنگ ایچرا مرض و ملول دور
خوش اول که دیع میلسه وصالینگ ملالینی

XIII

کوروم اوچادور تا کورا آلمای اثر آندین
کونگلوم اوسادور [2] کیم آلا آلمای خبر اندین
ولا کیم نظرم اوتروسیدا جلوه‌گر آیرماس
اول کیم کوتارا آلماس ایدیم بیر نظر آندین
لعلی اوتی گلگون سرشکیم نی قیلور بیر
ظاهر بولادور قطره خون جگر اندین
نیا بلا قیلمادی طوفان سرشکیم
کیم بیر بیلا کوک بولمادی زیر و زبر آندین

[1] tiril-mak = to be alive [2] osmaq = to grow in size (croître)

بیرم که سراغ ایلار ایدي اغزي نشاني
لعلینی سوروب [1] بولدي سوزي مختصر آندین

XIV. [*Also in MS. B.*] [2]

مین زارغه سیندیک ینه بیر یار تاپیلماس
سین یارغه مندیک ینه بیر زار تاپیلماس
کوب زار سنگا بولدي گرفتار و لیکن
مندیک ینه بیر زار گرفتار تاپیلماس
عالمدا ییگیت کوب تاپیلور لیک سنینگدیک
بیرحم و جفاجوی و دل آزار تاپیلماس
وه وه نو نيسور دور که کونگول اسراماغ ایچرا
حسن اهلي ارا سین [3] کیبي دلدار تاپیلماس
ایلدین طمع مهر و وفا ایلاما بیرم
چون عالم ارا یار وفادار تاپیلماس

XV.

ای بیخبریم خواه اینان خواه اینانمه
کویدي جگریم خواه اینان خواه اینانمه
گرچه گذرینگ یوق منگا بالله که سیندین
یوق تور گذریم خواه اینان خواه اینانمه
یوز فتنه کور و زلفونگ ارا چین تاپیلیب تور
ای فتنه گریم خواه اینان خواه اینانمه

---

[1] *sürup* from *sürmaq*, to stain.

[2] B. adds between 2 and 3 the following verse —

یا رب منگا طالع سرگشته دورور کیم * سرگشته بولوب مونچه تیلاب یار تاپیلماس

[3] MS A reads wrongly مین

سینی بولغای منظور مه و مهر غه هرگز
تورشماس نظریم حواله ایتسانی حواله ایتسانمه
سیلسین حدسوریم بولغای حتّا که اریشدین
یورنور حدسوریم حوره ایتسان حواله ایتسانمه
اوت حسین جه ایمس حبرگولوک این ایدجره که بوقتور
سیندیک سنه وزلم حواله ایتش حواله ایتسانمه
نیبرم نیمس بحسل لحجه دور لک و یو رفتدین
شاه و محسوریم حواله ایتسل حواله ایتسانمه

XVI. [Also in MS B][1]

بوقتورور غم ارا عشق اهلینی دیک بدنسان بل
کام تاپمای درست بیر حلق سجرا تشمی کام اهل
کاه سوه عیشی دورانی امنی دیر موعلیست [2]
کاه سم وصلی هجرول قلمسی دیر شام اهل
که قوییوردیک [3] سم بوسانه‌یسد سرگردان لولوب
تاپمسانای بیسبودم [4] صبر و لسوماتی اراه بل
کاه صینلوی دیک سدرو مراطودین بیهدود مولوب
خناطرمسه بینمساکی اثا اهلسه نحسسام اهل
کاه المسرب رحمتسی امر ضبدین لیهسوانه وار
حلق ارا ظاهر بولوب هم کفر و هم اسلام بل

---

[1] [illegible]
[2] [illegible]
[3] [illegible]
[4] [illegible]

گاه وحدت باده سینی بارتیب ارادت جامیدنی
نور سومان جمشیدغه جام ایلاکان انعام ایل
عشق اهلیدنی مست و بیخود لوق عجب یوقدور که بار
شوق برمیدا سپهر اوداجینی ایکان جام ایل
بحده بول بیرم کیسیگا عشق اوتی سوزنی ندما
کیم بو اوتغه کونگلینگلی باز ایتماس جام ایل

XVII [*Also in MS B*]

بیچه هجران غمیدین ناله و فریاد قیلای[1]
حاصلِ عمرنی فریاد ایله برباد قیلای
نیچه کور لوحیدا تصویر ایتیان صورتیغي
دمبدم خاطر ایتگک کورماکیدین شاد قیلای
نیچه وصلیغي تیلاب هجریدا خورسند بولای
نیچه امیدی بیله جانیمه بیداد قیلای
نیچه عربت ارا تیکس لیک اوتی تیرله کویوب
ماتمی لار کیي اور جانیمه فریاد قیلای
نیچه جانیمغه ساغینماسلیغیدین اوت توشوبان
انی تیصرلیغیمدنی کویوبوب یاد قیلای
نیچه عشقیدا توزوب صبر و سلامت وطنین
نیچه اندوه و ملامت اوییني آباد قیلای
نیچه زلفیغه گرفتار بولوب زار بولای
گیل که اوزنی بو بلا قیدیدین آزاد قیلای
نیوما یار وفا رسمیغه معتاد ایماس
ایمدي جانیمنی جفاسی بیله معتاد قیلای

[1] MS B has throughout ایتابین instead of قیلای

XVIII [*Also in MS B*]

از دس که مهرینگ آرلیغیدین بیقرار مین
هر لحظه آه و ناله دا بی اختیار مین
مین زار بیقرار غه رحم ایت که متصل
عشقینگدا بیقرار و فراقینگدا زار مین
مسکین و خاکسار و غریبغه رحمی یوق
مسکین مین و غریب مین و خاکسار مین
بارمدا [1] یار خاطر ایماس غیر طعنه سي
چون هر نی ایته دور مینی یور اتچه یار مین
دایم جنون و خلق ارا مجنون چه شهرتیم
رسوالیغیم نی غیب که دیوانه وار مین
قوللوقه گرچه معصیتیم بر کمال دور
اما کمال عفویدین امیدوار مین
بیسرم جهاندا هیچ کیسیکا قویمسان اعتبار
تاپسام حبیب حضرتیدا اعتبار مین

XIX. [*Also in MS B.*] [2]

پري رحا ینه قایتي [3] هوا قیلیب بارا سین
که تیلبه‌لاریي عجب بی نوا قیلیب بارا سین

---

[1] بارمدا = دربارهٔ من in respect of myself

[2] MS B adds between lines 1 and 2 the two following lines —

فغان که اوق کبهسي تاشلاب فراق وصالینگ دین
فراق ایلکیدا قدیمني یاقیلب بارا سین
کونگول میندین قیلور ویوق طاقت حقالیکني
شکسته کونگلومه جانا جفا قیلیب بارا سین

[3] yiti a qaiti = anew از سر نو

وصال دولتیدین آیریب مینی وه کیم
فراق محنتیغه مبتلا قیلیب بارا سین
وفالیغ ایل ارا مین زاریغ ساغینسا بولور
چو ایلاریدکعه مینی اسغا قیلیب بارا سین
صفای مجلسِ عسرت سنینگ حضورودگ ایدی
حضور مجلسینی بی صفا قیلیب بارا سین
مینی بو محنت ارا با رضا قویوب باردینگ
ولی رقیب نی اوردین رضا قیلیب بارا سین
بو طور قیلماغیل ای گل وفا طریقی ایماس
که بلبلونگ نی اسیرِ بلا قیلیب بارا سین
باریب نگارینگ و یور سور ایله تاپیب بیرم
فراق حرمنیدین اوتغه یاقیلیب [1] بارا سین

XX.

دم لطف و پر جفا دوروز اول سرو سرفراز
خوستور عنایت ایلاسا کونتین کوب آر دین آر
سین غیر مجلسیغه دریب وصلیدین فروغ
مین درد محفلیدا تاپیب هجر دین گداز
تا کی جفای هجر ایله تسریفِ وصلدین
مین خاکسار بولغا مین و غیر سرفراز
هر ناکسی نی لایق صحبت دوروز سنگا
نا جنس ایل مصاحبتی دین مینگ احتراز
شکر خدا بیگیب سین و عقلینگ کمالیدا
یخشی نیله یمان ارا بولماسغو امتیاز

---

[1] yaqılıp = to be burnt

هر کم نظـــرغه جلـــوه ناریـــک هزار حیـــف
بیلمـــا زیبـــب مدـــرلیغـــی جلـــوه‌گاه نار
عـــاشق قه اعتقـــاد کیـــراک بیرما بی تاک
گر بی المثـــل حقیقـــب ایرور عسق نا مححـــا

XXI [*Also in MS B.*]

لعاسیـــن ایـــگالی اول ¹ سرو خوش حرام مرنل
کورمدـــی ایلادي قان یاش بیلـــه تمـــام مرول
پري رخوم یده مالیـــع کوزومدا قیلـــدي مقـــام
که حسن اعلیعـــه زیبـــا دورور مقـــام مریل
مدام عارض رنگین ایعی چاغیـــر دیی ایمـــاس
که هیچ بوربی بو رنگ ایـــلاماس مـــدام مریل
اگرچه حسن ایلـــی دور حام دیی قریل یورلوک
ایرور همیشـــه یوزونگ عکسی بـــوله جام مریـــل
نیلیب سپهـــر غمیـــم مان یاشیـــن توکار نحـــوم
شفـــق ایمـــاس که ایرور هر نمـــاز شام مریل

XXII. [*Also in MS B*]

نادا ² کیم ایچتیـــم اول شوخ ستمـــکار اللیـــدین ³
تا حیـــاتیـــم نار دورور کیعیتیـــم نار ایلکیـــدیی

---

¹ MS A wrongly ای for اول

² MS A reads قاره

³ The following example of this idiom is given in the Sanglākh under the w[...]

شیخ ایلیکیدا کی ایچادورگان آیاع آشی آنگا بیردي که آلیب ایچکیل
ل آلیب ایچکاندین سونگرا بویروری کمم اع بولماس ایلیکدنگ بی بو حرفدنگ
[...] سورب *

ایلکیمه آلیب آیاغ باردیم ایلیکدین [1] بیر یولي [2]
پاتراغ [3] ایچ دیب چون اشارت قیلدي اظهار ایلکیدین
شیشه یانگلیغ قان توکوب ساغر کیبي قاندور ایچیم
تا بلوندور شیشه و ساغر نمودار ایلکیدین
کورماییں ایلکیگا هردم ایل کوزي توشماکني دیب
بار دورور قانلیغ کوزوم پیوسته خونبار ایلکیدین
مست لا یعقل بولور ایرمیش تمام عمریدا
بیدلي کیم جرعهٔ نوش ایتسا دلدار ایلکیدین
وه نیچوک مین عمرلار مست اولماییں ای دوستلار
کیم ایچیب مین میلار اول شوخ جفاکار ایلکیدین
نیرم اول دوّر اوتّی و اولتوردي بو حسرت میني
کیم ینه بیر جرعهٔ نوش ایتمادیم یار ایلکیدین

XXIII. [*Also in MS. B.*]

ای کیم همیشه درد و غمینگدین هلاک مین
دردینگ ایشیتکالي نی بلا دردناک مین
گه خنجر فراقینگ ایلا دلفگار اولوب
گه تیغ اشتیاقینگ ایلا سینه چاک مین
گاهی تیلیب هوای وصالینگ تاپیب حیات
گاهی چیکیب جفای فراقینگ هلاک مین

---

1 *ilikdan barmaq* = از هوش رفتن

2 *bir yoli* = دفعةً straightway.

3 *pātrāgh* quickly, quicker. *ilki*, not *ilik* · cf. also V lines 4 and 5. *ilik* can become *ilki* in contraction, *lit.*, see my edition of *Mabāni'l Lughat*, p. 129.

که قهر ایلـه گداختـهٔ پاک عشقی میـن
که لطـف ایله نواختـهٔ عشـقی پاک میـن
بیرم نی قیـل دیلـه انکا جادیـم مدا دیمـای
بور قیـل بیلـه چو قایل روحي مدان میـن

XXIV [*Also in MS. B.*]

اول شوخ دردی عاشـقی قیلدیـک کردي
کویدوردونک ای سپهـر میـن دردمنـدي
نی مجـمریدا خسـتـه کـونکـول پاره پاره سی
دمـع کرید اوچـون بیتای اوزنا سیـنـدي
اول قد که حسن گلـسـتـانیـدا بولدي سرو سـرار
لطـف ایچـرا بست ایلادي سرو بلنـدي
کورکاچ خضـر زلال حیـاتیـنی قیلـور نثـار
کا تبسّم اول شکـر[1] سـوش حـنـدي
بیرم کمـال مسـرت ایرور ترک سوره قیـل
تاپسانک حریف بیـر بیچـه یار لوندی[2]

XXV [*Also in MS. B.*]

قیلمانیل ای شوخ سرکش مونچه بی پروایلـغ
بیر منینک رایم بیلـه بول تا نکی[3] خود رایایـغ
غم تونی قان ییعلاریم[4] دینک محنتیی کونکلوم بیلور
کرچه کوزومکا کوزنمس مونچـه خون پالایلـغ

---

[1] Thus in both MSS but شکری would be a better reading.
[2] This line neither scans, rhymes nor gives sense!
[3] Persian "tā ke key?" Cf. line 6 tā key.
[4] qān yıghlamaq = to weep tears of blood.

بیتمکای هرگز تکلمدا لب جان بخشیعه
هر بیچه بیلسا مسیح الفاظی روح افزایلیغ
یور بیله زلفی هواسیدیک مرح نحس اولماغای
بیچه کیم بیلغای نسیم صبح عنبرسایلیغ
تا که توعدي اختر دولت سعادت برجیدین
بیلمادي بیسر کوکب اول آیدیک جهان آرایلیغ
چون تاپیلماس بیسر گل بیحسار عالم باغیدا
باغبانلار تا کی ایتکای لار چمن پیرایلیغ
دیماکیل دیرم که بی پروا دور اول سلطان حسن
پادشه دور بی عجب گر بیلسه بی پروایلیغ

XXVI. [*Also in MS. B.*]

بیدیب ای یارین مددین ملالینگ بار بیلماس مین
بیدین یا رب بیتیب تور کونگلونگا آزار بیلماس مین
ملالینگ ظاهر و بیلمای سبب جان بتی آعزیمه
بیجوک جان ایلتایین گر بیلماسانگ اظهار بیلماس مین
کیریب دشمن سوزیگا دوست بیلمای سین میدی لیکن
خدا حاضر دورور مین سیندین اوزگا یار بیلماس مین
بی بیلدیم بی خطا واقع بولوبتور وه بی سوز دیب مین
که سوز قاتماس[1] منگا اول لعل شکّر بار بیلماس مین
هوس بیلدیم ادی توش کورماک اما توشدا کورگای مین
چو هرگز توسدا هم یتقیم کورین بیدار بیلماس مین

[1] *suz qatmaq* to make affectionate enquiries after a person

نی تانگ [1] گر عیوریوله همــــدم اولسه اول گل رعنـــا
جهان تامی ارا چون سرو گل رخســار یلمـــاس مین
بو قاتلا [2] بیر پری بیلنگ عشقیدین کوپ زار سدی نیرم
سیدی هرگز ندراو عشقســـدا موتداق زار بلمـــاس مین

XXVII. [Also in MS B]

حوش اولکیم سرو نازیم رحم قیلغـــای بی نوالار غه
نیچـــوک کیم پادشه لار مرحمت ایلار گدالارغه
اگر اول شاه خـــوبان لطف ایلـــه بولسه خریدارم
گدایی مین که استغنـــا ساتار میـــن پادشالارغه
لطافت لیـــغ ییگیـــتلار عمر یگلیغ نیوما دور لار
سینگ حالیم دور اولکیم ارحساماید ور نیوسالارغه
دمی کیم نازایله ایکی لبی وصفیـــن ادا قیلغای
مسیحا بولسه هم جان بیـــرگای اول نازک ادالارغه
بلالار دور مـــنگا اول کوز بیلـــه زلفـــ و خد و کاکل
بلالیغ کونی ایدی کیم اوچرادیم عـــونداغ بلالارغه
یوزین کوزساتقی و کونگلوم الیب یاشوردي [3] رخسارین
که موندین سونگ کونگولني بیرماگای مین دلربا لارغه
گدای بی نوا دور نیرم و یولونگــــدا خاک اولغان
طریق مهـــر ایلـــه کامی گذر قیـــل بی نوالارغه

---

[1] ne tang = what wonder ?   [2] bu qatla = at this time
[3] yashurdi = پنهان کردن to hide

XXVIII. [*Also in MS. B.*]

یار سیز جایمنی آلغان محنت هجران ایمیش
محنت هجران دیمانگلار کیم بلای جان ایمیس
خنجرینگ شوقی یوزونگ مهری و لعلینگ هجریدن
کوکراکیم چاک و یوراک یوز پاره باغریم قان ایمیش
کام لعلینگدین وصال ایامیدا دشوار ایدي
بوسه جان بیرمالك فراقینگ شامیدا آسان ایمیس
نی بلا دور کیم خلاصیم یوق زمانی هجریدین
مستیم گویا ازل دین محنت هجران ایمیش
بی سر و سامان تیبدان بیرم نی ای ناصح انگا
پند بیرما کیمگا پروای سر و سامان ایمیس [1]

XXIX.

ای جفاجو غیر بیرله آشنا لیق قیلماغیل
آشنا بولغان یار انلاردین جدالیق قیلماغیل
آشنالیغ یخشي دور لیکن یماندور ایل تیلي
تیلگا توشکان خلق بیرله آشنالیق قیلماغیل
بیوفالیغ گرچه حسن اهلیغه رسمی دور قدیم
سین اولارغه اوختاماس سین بیوفالیق قیلماغیل
بی ادالیق دور وفا ترك ایلامالك حسن اهلیغه
بیوفا لیق ترکین ایلا بی ادالیق قیلماغیل
بیرما چون اعتبارینگ یوقتورور یار آلیدا
کورساتیب انگا اوزونگي خودنمالیق قیماغیل

---

[1] This line is unsatisfactory, but both MSS. agree.

XXX.

معان که یار منکا یار بولماسادور هرگز
انیس خاطر افگار بولمادی هرگز
کیچیک یاشیدا گرفتارلار قیلیب ای یار اول
که هیچ غم غه گرفتار بولمادی هرگز
نی عیب عارف اگر بولمسه زارلار
بیر او مراقبه‌دا چون زار بولمادی هرگز
منکا مخالفت اظهاری قیلما
بحر موافقت اظهار بولمادی هرگز
نی عمر دور بو که بیرم جفا چیکارب
عنایتینکغه سزاوار بولمادی هرگز

XXXI

نگارا بیر یولي سیني زاردین بیزارلیغین ایلاما
میني محروم ایتیب اغیار بیرله یارلیغین ایلاما
کونکول بیردیم سنکا دلدار دیب تذکري اوچون ای گل
مینینک کونکلوم آلیب اغیارغه دلدارلیغین قیلما
قدیمي قول لارینک بی رعاییمدین ایچره کام بولمایان
مبارک خاطرینک آزارلیق بیزارلیغین ایلاما
مین اول گل عشقیدین قانلار یوتوب زاریمدین فاش ایلاغان
سین ای کوز دمبدم اشنا اوچون خونبارلیغین قیلما
رقیبا خاطریم آزرده دور هجران خراشیدین
درشت ایتیب میني اغیار غمخوارلیغین قیلما
تیلاب دلدارني زاري قیلور سین مینینک ای
بوزیغدور خاطریم تیلکی ری اوچون بوزلیغین ایلاما

XXXII. [*Also in MS. B.*]

سروی که لطف باغیدا نازك نهالی بار
نازك نهالی نینگ نی بلا اعتدالی بار
مدی بیله بیلیغی تخیّل قیلور کونگول
نازك خیالی باروني نازك خیالی بار
گل نینگ که یوز تجلّی بار حسن باغیدا
اول گلنی کورگالی یوزدین انفعالی بار
دیدیم که بیرگا ناقماغي نینگ احتمالي یوق
بانیب تبسّم اىلادي کیم احتمالي بار
بیرم که خورده بینلیغ ارا موشکاف ایرور
اغزي بیله بیلي سوزیدا قیل و قالي بار

XXXIII.

جان قاپتي اعتدال قدینگ دیك نهالدین
یا رب تجاوز ایلاماسون اعتدالدین
اول بیل تخیّلیدا خیالي بولوب کونگول
آنینگ خیالي چیقمادي هرگز خیالدین
هر کیم که بعد و قرب حجابینی قیلدي رفع
غمگین و شاد بولمادي هجر و وصالدین
قیلسانگ جمال شاهد غیبي کوراركا جهد
جهد ایلا منقطع بولاکور جاه و مالدین
بیرم حبیب قیلمادي حالینگغه التفات
بولغای مو هیچ حال یماتراغ بو حالدین

XXXIV [*Also in MS. B.*]

یاشیل لباس ارا اول سرو گلعذارنی کور
کونگول آچیلغو دیک اول دلکشا بهارنی کور
لباس ایتی یاشیل سرو لاله رخسارم
بهار موسمیدا طرفه لاله زارنی کور
گل اوزرا سنبل سیراب کورماگان بولسانگ
یوزیدا قیر ایچیدا زلف مشکبارنی کور
کهی قرار تاپار بیقرار عشق دلی
قرار تاپمادی هرگز بو بیقرارنی کور
اگرچه زار و گرفتار کونگلوروز بیرم
عجب بلاغه گرفتار دور بو زارنی کور

XXXV. [*Also in MS. B.*]

هر سوز که عرض کیلدیسه ای یار ایتامه
ارباب عرض سوزیگا زنهار ایتامه
گر ایتسا طاهر قیلادور عشقینی ایلگا
بالله کیسیکا قیلمادیم اظهار ایتامه
هردم سنگا یوز سوز مینی محروم دیب ایتیب
هر سوزدا ایتنگ یوز عرضی بار ایتامه
بالله که اغیار سوزی بارچه عرض دور
میندین سنگا بیر سوز دیسا اغیار ایتامه
هر نیچه جفا کورسه وفا ترکی قیلور بو
بیرم که بیلور ارزنی وفادار ایتامه

XXXVI. [*Also in MS. B.*]

ای سرو شمــع مجلس اغیــار بولماغیل
وی گل رفیق هر خس و هر خار بولماغیل
اغیار بیــرله همــدم اولوب جانیم اورتادینگ
تنگري اوچون که همــدم اغیـار بولماغیل
مین خود غمینگدا زار بولوب مین خدای اوچون
سیــن بیر سری بونوع دل آزار بولماغیــل
بوقدور پري رخی که ایینگ زاري بولماغای
سین هم منگا نظر قیــل و بیــزار بولماغیل
بیرم چو بیلدینگ ایمدی گرفتارلیق غمیـن
موندین ماری کیسغــه گرفتــار بولمـاغیل

XXXVII. [*Also in MS. B.*]

تا لباسینــگ غیــر مانی بیرله گلگــون ایلادینــگ
قان تــوکاردین کــورلاریمنــي غرقهٔ خون ایلادینــگ
کیــگالي سیمیــن تنینگ اوزرا فیزیل تون ای قویاش
کوز بیاضیــن قان یاشیم بیــرله شفقگــون ایلادینــگ
آتشیــن گلگــونــه لیک تون بیرله گلگونونگ مینیب
اوت یالین دیک یلــدوروب شوروغنــي افزون ایلادینگ
کورساتیب یوز جان بیله کونگلومگا قویدونگ داغ عشق
اوتاردینـگ کونگلومنــي و جانیمنــي ممنــون ایلادینـگ
بیــرما زلفــی یلــلانيغه نسوندین نی اسیــغ
چون که مهلــک راغ بولور هر نیچــه افسون[1] ایلادینـگ

---

[1] MSS. read افزون

XXXVIII. [*Also in MS B*]

جان شیرین آن لعل نکته دانینگ صدقه سی
وه نی بیر جان بلکه یوز جان بولسه آیینگ صدقه سی
سنی داعی بیر نوش لب عشقیدا میدینگ زار سین
زار کونکلومگا نرحم ایلا جانینگ صدقه سی
دیدینگ اوترولما باشیمغه کیم روان مین تیلده گا
سین روان بول مین بولای سرو روانینگ صدقه سی
هم حصر سوتي لب جان بخشینگا بولسون فدا
هم مسیح الفاظ جان بخشي بیانینگ صدقه سی
بیرم اولما بلبم کام از جان شیرین بولماسا
جان شیرینینگ بت شیرین زبانینگ صدقه سی

XXXIX [*Also in MS B*]

ای کونگول مژده کیم اول سرو خرامان کیلادور
یانگی باشدین بی امسردم ارا جان کیلادور
یعنی کوروم اوچادور شادلیغ اشکیني توکوب
مگر اول مردمک دیدهٔ گریان کیلادور
سالادور کونگلوم و تیتراسمه [1] نوشمیش قی زار
ظاهرا دم بدم اول فتنهٔ دوران کیلادور
یعنی قی شهرندا آییں عجب دور که بو کون
اول که بار ایردی کونکول ملکیدا سلطان کیلادور
گرچه کوب درد چیکیب اولکالی یتیم عیدی
شکر لله که باری دردیمه درمان کیلادور

---

1 *titral ma,* to shake لرزیدن. The form is causative لرزانیدن, but meaning is here intransitive.

سینه خلوتگهینی خالي اتینگ جان و کونگول
که بو منزلغه بوکون اوزگاچه مهمان کیلادور

کوزلاریم هر نفسی تیلمورادور [1] یولغه باقیب
تا خبر کیلدي کیم اول خسرو خوبان کیلادور

لیک طالع یوقیدین هر نیچه کیم پیک صبا
یوگوروب [2] مژده بیریب چیس دیسا یالغان کیلادور

بیرما سالما کونگول هجر پریشان لیغدین
کیل که جمعیت دلهای پریشان کیلادور

XL. [*Also in MS. B.*]

قاشینگغه توشکالي ای سرو گلعذار ساچینگ
مینی ییل ایسکاني دیک [3] قیلدي بیقرار ساچینگ

فراق یار تونی بولدي صبح روشن وصل
تاراردا [4] توشکالي یورینگگا تارتار ساچینگ

آچیلسا نافه یوکي مشک ایسي تاغیلغاندیک [5]
معطر ایلادي عالمني مشکبار ساچینگ

می ایچرا آب حیات ایلادی نهان اغزینگ
گل اوزرا سنبل تر قیلدي [6] آشکار ساچینگ

اسیر عشقینگ ایماس اوزلوکي بیله بیرم
سالیب تور آني بوسوداغه ای نگار ساچینگ

---

1 *tilmürmaq*, انتظار کشیدن بشوق یاس آمیز to await a person with faint hope of his arrival.

2 *yugurmaq* = to hasten towards.

3 like a blowing wind, from *esmek* to blow (intrans.)

4 *taramaq* = شانه زدن بموی to comb the hair. *tararda* = at the time of combing the hair.

5 *taghilmaq* = بو افشاندن to diffuse a scent.

6 ترقیلدي = *tar qilmak* تر کردن to make fresh or moisten. "arroser."

XLI [*Also in MS. B.*]

منتظـــر وصال ایـــدیـــم بیـــدل و بیقـــرار هم
رحم که ایمـــدی مالمـــادی طاقت انتظـــار هم
بیر ایماس وایکی ایماس محنت هجر و بار دل
محنتیمـــه حساب یوق دردیمه یوق شمـــار هم
هر کونکولی که بار ایدی محنت و غم غه یار ایدی
یوز الم اختیـــار ایدی قالمـــدی اختیـــار هم
روحنی بلبلونک قیلور جان نی داعی قولونک قیلور
چهـــرهٔ گل گلـــونک قیلـــور طـــرهٔ تارتار هـــم
هـــر کیشـــي عشقـــدار دور خاک رهٔ بیـــار دور
عشـــق ایلـــه سرفـــراز دور بیـــرم خاکسار هم

XLII [*Also in MS. B.*]

هرگز مینـــی ترحـــم ایلا یاد قیلمـــادینـــگ
محزون کونکولنی قایغـــودین[1] آزاد قیلمادینـــگ
درداهلـــي دیک ملاحظـــه خاطرم قیلیـــب
کونکلومنی بیر عنـــایت ایله شاد قیلمادینـــگ
آچیلمادي یوزونک گلی دیں غنچه دیک کونکـــول
کیم هجـــر صرصري بیلـــه برباد قیلمـــادینـــگ
کـــورساتـــمـــادي رسوم محبـــت بنـــیـــادهٔ
کیـــم جور و ظلم بیـــرله بر افتـــاد قیلمـــادینگ
عالمـــدا لفـــظ بی سنـــدي هیچ قالمـــادي
کیم عشـــق ایلیمـــه انی اسنـــاد قیلمادینـــگ

[1] qaighu = grief

هر لحظــه یوز عمــارت خاطر قیلیــب خراب
هرگز بنــای مرحمــت آباد قیلمــادینــگ
بس قیل یوق ایرسه تانکلا [1] که انصاف وقتی دور
فریاد ایلاکامیــن که بی بیــداد قیلمــادینــگ
بیــم دی سور دوزوز که سینــی یاد قیلمــاغای
گر یاد ایــلادینــگ آبي و فریاد قیلمادینگ

XLIII. [*Also in MS. B.*]

ایــلاب شعــار شیــوهٔ بیــداد کــوزلارینــگ
عالمنــي قتــل ایلادي جــلاد کوزلارینــگ
اســلام کــوریــدا بــر اســتــاد ایــلادي
آییــن عــدل و قاعــدهٔ داد کــوز لارینــگ
یتماس ایدي بوروتعــي بلاسي که غمــزه دین
بســ ایــلادي طریقــهٔ بیــداد کوز لارینــگ
اهــل حضــور خاطرینــي صیــد قیلــدیــلار
صیــاد لیــغ طریقیــدا استــاد کوز لارینــگ
بولدي یقیــن ظهــور قیــامت که بولدي لار
ایکي غزال ایکاچ ایکــي صیــاد کوز لارینــگ
خوش اول زمان که بیــر نظــر مرحمت بیلــه
قیلغان کونکولنــي قایغــودین آزاد کوز لارینــگ
چون تــرک ایــلادي نظــر لطــف عادتیــن
بیرمگي قیلدي غم بیلــه معتــاد کوز لارینــگ

[1] *tankla* = to-morrow.

XLIV [*Also in MS. B.*]

اول سرو قد که سیّـــد اهـــل قبـــول دور
گلـــدیک بوری بـــانی آل رسول دور
هم عارضـــي گل چمـــن آرای مرتضـــی
هم قامتـــي نهـــال ریاض بـــتـــول دور
باشیغکنی بیر دیسه قیلاییـن جان بیله قبول
اهل قبول هرني بویـــورسه قبـــول دور
مهـری کمـال فضـــل الهـــي دورور ولی
اول فضـــل تاپدا قابل هر بوالفضـــول دور
بیرم که غـــیر برم وصالیـــدا شاد ایمـــاس
هرگز وصـــال بزمیـــدا ایرماس ملـــول دور

XLV [*Also in MS. B.*]

نیچه ای گل وصالینگ بزمیدین محـــروم بولغای مین
تیلار مین تنگري دین کیم بیر یولی معدوم بولغای مین
گلستـــان جمـــالینـــگ بیـــرله ایل مسروز و تا کی
مین محزون ملامت کنجیـــدا مغمـــوم بولغای میـــن
مین ایردیم محـــرم و اغیـــار محـــروم ایردیـــلار حالا
بولوب اغیـــار محرم مین بیدیب محـــروم بولغای مین
دماغه آت چیقـــاردیم کوب جفـــا تارتیب رهي دولب
که اهل عشـــق ارا بو اسمغـــه موسوم بولغـــای میـــن
بسی غمـــلار کوروب جاندلار چیکیب مجهـــول مین بیرم
مگر جان تاپشوروب یار الیـــدا معلوم بولغـــای میـــن

XLVI. [Also in MS. B.]

معـــایمـــدین قولاغ اغریب مو دور آرام جایمـــغـــه
یوق ایرسه بی اوچون یا رب قولاق سالماس معایمعـــه
مولاغی اغریغـــان تشویـــدین آزرده دور جانـــیم
بیریب صحت الهـــی رحم قیـــل آزرده حایمعـــه
یـــر اوکیم آشـــکارا ناله لار قیلسام اول قولاق سالمـــاس
دی تورلوک یا رب اولغـــای مطلـــع درد نهـــانیمعـــه
یتیـــن بیلـــکانـــدا غافل بولمـــاسینـــي زار نالم دین
قولاغی اغریغـــي کیلـــمـــاس ایدي شرکر کمـــایمغـــه
ایشیتمـــا سدیـــن سوزون ره فی اوچون کر بولمادیم یا رب
ایسینکـــونچـــه قـــولاق اغـــریغینـــي سرو روانیمعـــه
کونکولـدین کیـــم کونکولکا یولدرور دیرلار غلط ایرمش
که مهـــریم هیـــچ تاثیـــر ایتمـــدي نامهـــربانیمغـــه
اتیمني یار بیلمـــای غیـــر دین ایستار نشـــان نیرم[1]
نه نام و نی نسان رحمـــت منینـــگ نام و نشانیمغه

XLVII. [In MS B only.]

یارینـــگ اولسون پادشاه ذوالجـــلال
نیّـــر جاه حـــالینـــگ بی زوال
حضـــرت عـــزت کمـــال لطفیـــدین
تاپماسون عر و کمالینـــگ انتقـــال
کورماسون هـــرگـــر کمـــال عـــز و جاه
کیمکا کم نقصان جاهینگ دور خیـــال

[1] Unintelligible to the Editor

ای خوش اولکیم هجرو دشتین طی قیلیب
سرم وصلینگ مرله تاپسام اتصال
که لبینگ روح الهی دین هر نفس
استماع ایتسام کلام پر کمال
که خطینگ خضری بیله همدم بولوب
خضر تاپقاندیک تاپیب عین وصال
گاه یومیغندا مینیب خوشحال لیغ
ایلاسام هر لحظه یوز میدگ ذوق و حال
گاه اولتورسام جمالینگغه باقیب
عین استغراق بیرله گنگ ولال
ایکی آی مدیدک مراقیبس کورکالي
کورمادیم بیرام قدینگ دیک بیر هلال

QIT'AS.

XLVIII.

ای شه تخت کاه جاه و جلال
وی مه آسمان عمر و علا
دل صافی بیله سپهر کرم
کف کافی بیله سحاب سخا
هم خطینگ سبزه سیدا چشمه نوش
هم لبینگ نوشی ایچره عین شفا
گل یوزونگدا دورور نسیم حیات
می لعلینگدا دور زلال بقا

خر اولوک کیم مسیح لب لازیدین
تاپتی جان دیب کلام روح افزا

XLIX

جان تاپار یوز مسیح لعلینک دین
لب لعلینک کجا مسیح کجا
ای لبینک کامبخش رمز عشق
وی یوزنک مبلکاه اهل وفا
نیچه کونکول ملازمت کیلنی
قیلبه دور سیرم کمینه ادا
توش که بولدی کمال مسندیدا
جلوه‌کر نیّر جهان آرا
عزم قللوق قیلیب ایدیم پنهان
بولدی ناکه حرارتی پیدا

L.

مسلمان و هندوغه بار دور مدام
ایشیکینکدا جاکیر اوچون باغرینک
برلوب بارچه هندوغه خوشحال لیغ
مسلمان لار ایچره توشوب قیغو رینک
مسلمانغه هندونی ترجیح ایتیب
مسلمان لیغینک یوقتورور هندوینک

RUBA'IYAT

LI

بدرم غم بسی غربت لیسی کار ایدی
غربت آتی خوار و زار و بیمار ایدی
یا رب که بلالرمه گرفتار اولمسون
هرکیم آنی عشقلرمه گرفتار ایدی

LII

کور روشنی یار دلشادیم یاردور
جان گلشنیدن سرو روانیم یاردور
بو جسمده اگر قالدی اینلک قوللوغیدنی
حیی قاتاعیل ای کونکول که جانیم یاردور

LIII.

برمینک ارا بیز حضوره یار ایدی
رخساربنک ایله کوزمدا نوروم یار ایدی
عالم غمیدین حاصل ایدی عیش محض
حاصل که وصالینکدا حضوره یار ایدی

LIV.

برمینک که بکار جانه جیسی اولمای
اندا طرب و نشاط ایچی اولمای
مجلس بیکی و غیرعه بو بسط و نشاط
بی وجه ایله میسر بسط تمکیس اولمای

LV.

تا بیلــگانی قوللــوغونگــدا اقبالیمنــی
شیم کیم سنگا عرض ایتمــادی حالیمنــی
لطف و کرمینگــک بوبوع کم بولماس ایدی
کربیلسانگ ایدی بواحسنسی حالیمنــی

LVI

دوینــدا عیس و ابنساطینگــک دورمیــن
خسواتان مراغت و نشاطینگــک دورمیــن
سین مختلط اولمادینگــک یوق ایرسه مین زار
باللّٰه که خراب اختــلاطینگــک دورمیــن

LVII.

بی دین غمیـــدین دمی پریشــان دورمین
بی کفر شجــومیــدین هراسان دورمیــن
بتخــانه و مسجـــد منـــگا یکسان کورونور
گویا که بی کافر بــی مسلمــان دورمیــن

LVIII.

سین بارغالی کم ایماس دور ای تازه نهال
کوز دائــم و خاطردا غــم و جان دا مــلال
بو حال بیلـــه بولــمــاسا امیـــد وصال
یا رب که بی بولغای ایدی مین خسته غه حال

LIX

اوّل مونی حدمتینکا محرم قیلدینک
برمینک ارا همرهان و همدم قیلدینک
آخریته الدعاب نی کم قیلدینک
رسوای تمام اهل عالم قیلدینک

LX

تا چند غمینکدا اضطراب ایتکای مین
عمر اوتیدا باغریمنی کباب ایتکای مین
خطینکنی کوروب چو قالدی هوش منکا
معلوم که نی نوع جواب ایتکای مین

LXI

هم خطبه رباینکا معیّن بولسون
هم سکّه آتینک بیله مزیّن بولسون
تا ظلمت و نور بولغوسی حمله جهان
خورشید جمالینک بیله روشن بولسون

LXII.[1]

شاها سنکا یار حق بیچون بولسون
امرینکغه مطیع دوّرِ گردون بولسون

---

1 This quatrain is evidently addressed to Emperor Humayun

مرخنده شملی اوج عزت سیـــن سیـــن
آتینگ نبیی دولتینــــگ همـــایون بولـــون

LXIII.

تحریرنگ بی خیـــال قیلمـــاق مشکـــل
سیندین طلـــب وصال قیلمـــاق مشکـــل
حالیمنی سنگا عرض قیلـــای دیدوم مین
اما سنـــگا عرض حال قیلمـــاق مشکل

SINGLE VERSES.

LXIV

ای پریرو بنـــدهٔ زلف پریشانینـــگ بولای
ای سهی قد صدقهٔ سرو خرامانینگ بولای

ای که سرو بوستـــان اعتدالیم سین مینینگ
نار بیرله پرورش تاپقان نهالیم سین مینینگ

ای پری پیکر که عمـــر جاودانیـــم سیـــن مینینـــگ
تا تیریک مین سیندین آیریلمان که جانیم سین مینینگ

عیش و عسرت بیرله تا دور قیامت بولغاسین
تا قیامت ای سهـــی قامت بولغـــاسین

تاج سیاه ایمـــاس دور اول دلستانی باشیدا
سالمـــیش همـــای سایه سرورروان باشیـــدا

ساریغ نقاب و قزیل تاج بیـــرله اول قد زیبـــا
کورنور ایلـــه که سرو اوزرا غنچـــهٔ گل رعنا

End of Turki Divān

تمت برسم کتابخانه نواب نامدار عالم مدار خورشید اشتهار خان خانان میرزا خان بهادر سپهسالار ابن نواب مرحوم مغفور خان خانان محمد بیرم خان بهادر شرف اتمام یافت در پرگنهٔ حالنه پور تاریخ هفتم شهر شوال سنه ۱۰۱۴ کتبه کمترین غلامان باخلاص بهبود کاتب غفر ذنوبه و ستر عیوبه •

• فرد •

خدا دایم ازان دل با رضا باد   که کاتب را کند با فاتحه یاد

Baptist Mission Press, Calcutta.

to me a bundle of manuscript fragments containing portion of *an Anthology of Persian and Turki poetry, dated A H 961*[1] Only about 100 pages remained, but among them I found to my great delight nearly all the Turki ghazals of Bayram Khân which were included in Mr De s MS[2] In the case of this copy also it was obvious that the scribe was ignorant of Turki on the other hand he seems to have had a more accurate original to go upon and consequently MS B (as I have called this second copy) in many cases throws light on what was left obscure by MS A (*the name I have given to Mr De s copy*) It is clear that MS B is taken from a different original, from the fact that it gives additional verses to many ghazals and adds one entire ghazal not included in MS A When I first prepared this edition I gave in the foot-notes all the incorrect readings of the two MSS but in view of the gross ignorance of the Turki language displayed by most of these errors I came to the conclusion that no useful purpose could be served by such notes and I have only indicated my amendments of the original in cases where such changes admitted of doubt Occasionally, where I have had some trouble in arriving at a reading, I have explained the meaning in the notes, chiefly for the sake of adding to the still all too meagre resources of Turki lexicography

E DENISON ROSS.

Calcutta, August 1910

---

1 Bayram Khân perished by the hand of an assassin in A H 968

2 It also contains a portion of the Persian Divân The collection contains no other Turki verses.

BIBLIOTHECA INDICA

[illegible]

[illegible]

[illegible]

THE PERSIAN AND TURKI DÎVÂNS OF BAYRAM KHÂN, KHÂN KHÂNÂN

[illegible]

[illegible]

AT THE LIBRARY OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL,

No 1 PARK STREET, CALCUTTA

ARE OBTAINABLE FROM

The Soc y s Agents—

MR BERNARD QUARITCH 11 Grafton S ee New Bond St eet Londo W

AND M OTTO HARRASSOWITZ Bookselle Le ps g Ge a y

*Co p e e p es f the s k a ke t th an s e sk * cannot be suppl e t—so e of a b ve l ns out of s ck*

BIBLIOTHECA INDICA

Sa sk it Series

	Rs	As
*Adva a B al ua b I II Fas 2 4 @ /1 each	1	4
Adva tacl ta h ust the Fasc 1 3 @ 10/ ea 1	1	14
*Ag P Fn Fasc 0 14 @ 10 c	5	0
A tar8ya B a an a Vol I F sc 1 5; Vol II Fasc 1–5; Vol III Fasc 1 5 V l IV F s 1–8 @ /1 eacl	14	0
A ta ey lo a a	2	0
*Anu Bl asl ya Fasc 2 5 @ 10/ ea 1	2	8
Ajh r a e f Saod y E gl s) F sc 1 @ 1/	1	0
Astasl as ka l rajna j a a ta Fasc 1 0 @ /10/ e cl	3	12
*Atl arva a Upa isl ad Fasc 4 5 @ /10/ e cl	1	4
Atmatatt aviveka F sc 1	0	10
Açvava lyaka Fasc 1 5 @ /10/ ea l	3	2
Avadã a K palat (Sa s 4 Tibeta) Vol I Fasc. 1–7 Vol II F sc 1 6 @ 1/ eacl		0
Balam Bhatt Vol I Fasc 1 2 Vol II Fasc 1 @ /10/ each	1	14
Baudl aya a Sra ta Sutra Fasc 1 3; Vol II Fasc 1 3 @ /10/ each	3	12
**Bl a vati Fasc 4 8 @ /10/ ea l*	3	
Bl atta D j ka Vol I Fasc 1 6; V l II Fasc 1 @ /10/ each	4	8
Bau ldl astotra sangral a	2	0
Br h a b t a Fasc 1 @ /10/ eacl	0	10
B l a l levatã F sc 1 4 @ /10/ eacl	2	8
Bri ad lt ar a P rana Fasc 1 6 @ /10/ eacl	3	12
Bo ll r ã vatara of Ça t dova Fasc 1 5 @ /10/ eacl	3	2
Cri (t nat a Cl r ta, Fasc 1 2	1	4
Ç ta l san Fasc 1 2 @ /10/ e cl	1	4
C t alogue of Sa skrit B ks a d MSS F sc 1 4 @ 2/ eacl	8	0
Ç ta ha B ã a aa V I F sc 1 7; Vol II Fasc 1 5 Vol III Fasc 1 7; V l V Fasc 1 4 @ /10/ eacl	14	8
D tto Vol VI Fasc 1 3; Vol VII Fasc 1 3 @ 1/4/ each	3	2
D tto Vol VII Fasc 1 3 @ /10/	1	14
Çat sal as ka prajñã a an tã I t I Fasc 1 13 @ /10/ eacl	8	2
*Cat rvarga Cl tãmani V l II Fasc 1 25; Vol III Part I Fasc 1 18 P rt II Fasc 1 10 Vol IV Fasc 1 6 @ /10/ each	30	14
D tto Vol IV Fasc 7 8 @ 1/4/ each	1	4
D tto Vol IV Fasc 8 9 @ /10/	1	4
Çlok vart ka (E gl sl) Fasc. 1–7 @ 1/4/ eacl	8	12
*Çra ta S tra of Ãp sta a Fasc 12 17 @ /10/ each	3	12
D tto Çã kl ãyana Vol I Fasc 1 7 Vol II Fasc 1 4; Vol III Fasc 1–4 Vol 4 Fasc 1 @ /10/ eacl	10	0
Ç i Bl ashya a Fasc 1–3 @ /10/ eacl	1	14
Da a Kr yã Kau a dl Fasc 1–2 @ /10/ each	1	4
Gadadhara Pad ll ati *Kãlasãra* Vol I Fasc 1 7 @ /10/ each	4	6
D tto Ã ar sar Vol II Fasc 1 4	3	2
Gobl l ya Gri ya S t a V l I @ /10/ eacl	3	2
D tto Vol II F sc 1 2 @ 1/4 /each	2	8
D tto (A pen l x) Gol h la Paris sta	2	0
D tto G ihya Sangraha	0	10
Ha alata	1	14
Ka map adlph Fasc 1	1	4
Kal Viveka F sc 1 7 @ /10/ each	4	6
Kãta tra Fasc 1 6 @ /12/ eacl	4	8
Kat ã Sar t Sagara (E gl sh) Fasc 1 14 @ 1/4/ each	17	8
*Kurma P rãna Fasc. 3 9 @ /10/ each	4	6
Lal ta Vistara (Engl sl) Fasc 1 3 @ 1/ each	3	0
Ma la a Par jãta, Fasc 1 11 @ /10/ each	6	14
Mal ã bl ãsya pr d j odyota Vol I Fasc 1 9; Vol II Fasc 1 12 Vol III Fasc 1–10 @ /10/ each	19	6
Man t kã Sangral a Fasc 1 3 @ /10/ each	1	14

THE POEMS AND [illegible] PLAYS

[illegible]

